ویلیام شکسپیر

به تربیت آوردن دختر تندخوی



ترجمهٔ حسینقلی سالور عمادالسلطنه

ویلیام شکسپیر

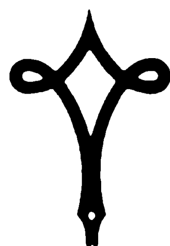
مجلس تماشاخانه

به تربیت آوردن دختر تندخوی

ترجمهٔ

حسینقلی سالور (عمادالسلطنه)

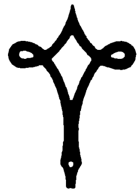
به کوشش محمد علی صوتی



نشر نقره

یکهزار و سیصد و شصت و چهار خورشیدی





نشر نقره

ویلیام شکسپیر
به‌تربیت آوردن دختر تندخوی
ترجمهٔ حسنقلی سالور «عمادالسلطنه»
به‌کوشش: محمدعلی صوتی
خط روی جلد: محمد احصائی
طرح روی جلد: احمدعالی
حروفچینی کاویان چاپ: سکه
لیتوگرافی: پیچاز
صحافی: میخک
چاپ اول، سه هزار نسخه، ۱۳۶۴
حق چاپ برای شرکت سهامی نشر نقره محفوظ است.

یادداشت مصحح

وقتی که به‌لطف یکی از دوستان نسخهٔ خطی نمایشنامهٔ «به‌تربیت‌آوردن دختر تندخوی» اثر شکسپیر و نمایشنامهٔ «الکترا» اثر سوفوکل را دیدم، با توجه به‌عنوان و لقب «نواب والاحسینقلی میرزا عمادالسلطنه» در صفحهٔ عنوان نسخه خطی، فکر می‌کردم به‌آسانی می‌توانم به‌هرحال شرح حالی از مترجم پیدا کنم. بنابراین ابتدا به‌آماده‌کردن متن برای چاپ پرداختم و بعداز آن وقتی به‌سراغ کتب متعارف شرح حال رجال دورهٔ قاجاریه رفتم، با تعجب‌نامی از این مترجم نیافتم. موضوع را با استادان و خبرگان در میان گذاشتم. نخستین کسی که اطلاعاتی در این باره در اختیارم گذاشت، آقای جمشید ملکپور بود که با گشاده دستی هرجا نامی از وی دیده بود، بذل محبت کرد. در همین‌جا برخود لازم می‌دانم از ایشان تشکر کنم. این‌مآخذ تنها نشان می‌داد که عمادالسلطنه آثار دیگری هم داشته، ولی

باز مسألهٔ شرح احوال وی لاینحل می‌ماند.

دست آخر بادیدن نام حسینقلی سالور برصفحهٔ عنوان کتاب «جفت پاك» و فهرست کتب چاپی مشار، برآن شدم که موضوع را از طریق خانوادهٔ سالور دنبال کنم. پس از تماس با دوستانی که بااین خانواده آشنائی و آمدوشدی دارند، افتخار ملاقات با آقای عباس سالور نصیبم‌شد.ایشان با گشاده‌روئی و سعهٔصدر مقدمهٔ بسیار ارزنده و گویایی در باب زندگی و خدمات علمی واداری مرحوم عمادالساطنه مرقوم داشتند که زینت بخش این کتاب است. امید است ایشان سپاس قلبی مرا بپذیرند.

قصد من این بود که فهرست دقیقی از آثار چـاپ شده و نسخ خطی این مترجم دانشمند و پـرکار گردآوری کنم که متأسفانه میسر نشد. عجالتاًآنچه تا کنون جمع‌آوری کرده‌ام، در زیر می‌آورم.

۱ــ جفت پاك در احوال فردوسی، ۲جلد، طهران، ۱۳۱۱ شمسی، سربی، جیبی، ٤۲٤ص.

۲ــ خاطرات یك خر، نوشتهٔ کنتس دوسگور،ترجمه، طهران، سربی، ۱۲۸ص.

۳ــ مرآت‌العالم در هیأت‌وجغرافیا، طهران،۱۳۱۵ق. ٤۰٤ ص.[۱]

مرحوم عمادالسلطنه در انتهای این کتاب شرحی از آثار خود آورده است.

٤ــ عروسی مجبوری، اثر مولیر، ترجمه، سربی، ۱۳۳۱ق، طهران، مطبعهٔ تمدن.

در صفحهٔ آخر کتاب این آگهی جالب به نظر می‌رسد:

«چند مجلس از تاترهای ملیر وشکسپیر

---

۱. ردیف‌های ۱ تا ۳ از: «مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی،خانبابامشار، ۱۳٤۰ش، جلد دوم، ص ۹۳۸ و ۹۳۹»

واشیل با بعضی رمان و تاریخ سابقاً ترجمه کرده‌ام اگر کسی میل طبع کردن آنها را داشته باشد با شرایط آسان نسخهٔ خطی آن را میدهم. عمادالسلطنه حسینقلی قاجار»

۵ـ شرافت و شیطان یا دختر رژان، اثر الکساندردوما، ترجمه، انتشارات جام، ۳۵۱ص، بی‌تاریخ [ظ: ۱۳۶۳ش]
درباب چاپ این کتاب گفتنی است:

۱ـ در مقدمهٔ کتاب (که بدون امضاء است) اولین بار شرح حالی از عمادالسلطنه آمده است.

۲ـ معلوم نیست عنوان شرافت وشیطان از مرحوم عمادالسلطنه است یا ناشر انتخاب کرده و چرا تلفظ Regnant (به معنی نایب‌السلطنه) رژان شده؟

۳ـ مقدمه‌نویس می‌نویسد: «... و اما با توجه به فاصله‌ی زمانی از هنگامه‌ی [کذا] ترجمه‌ای [کذا] این کتاب تا به‌امروز ودگرگونی‌هایی که در نثر پارسی پدید آمده است، بازنویسی وویرایش کلی کتاب ضروری‌می‌نمود که زجمت‌این مهم را...» اگر درطول این شصت‌هفتاد سال اخیر زبان فارسی دستخوش این همه دگرگونی شده، پس بیهوده استادان معاصر ادبیات فارسی ادعا می‌کنند که‌زبان امروز ما همان زبان فردوسی و سعدی و حافظ است، واگر کار بدین منوال پیش رود ــ که در نوشتهٔ هر کسی بتوان به بهانهٔ ویرایش دستکاری کرد ـ چیزی نمی‌گذرد که باید منتظر چاپ ویرایش شده‌ای از گلستان وتاریخ بیهقی و قابوسنامه و... باشیم.

ملخص کلام آنکه جای بسی تأسف است که ترجمه از اصالت افتاده و خواننده نمی‌داند که‌سیاق ترجمهٔ‌عمادالسلطنه کدام است و دستکاری‌های «ویرایش پرداز» کدام؟

۶ـ مجموعهٔ چهل وهشت جلدی خاطرات که بــه صورت نسخه خطی باقی مانده و مسلماً از روی این‌خاطرات می‌توان به‌شرح حال دقیق و آثار عمادالسلطنه پی‌برد.

۷ــ مقالات چاپ شده در مجلهٔ ارمغان.

۸ــ «الکتر» اثر سوفوکل، ترجمه، نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملی ایران (زیر چاپ).

۹ــ به‌تربیت آوردن دخترتندخو[۱]، اثر ویلیام‌شکسپیر، نسخه خطی محفوظ در کتابخانهٔ ملی‌ایران، (کتاب حاضر).

عمادالسلطنه ترجمهٔ متن این نمایشنامه را از زبان فرانسه انجام داده و خود در مقدمهٔ کوتاهش براین امر تصریح دارد. بدین لحاظ اصل انگلیسی اسامی در پانویس آمده است.

متن ترجمه به‌تربیت آوردن دختر تندخو، دقیقاً با متن انگلیسی مقابله شده وهر تغییر وافتادگی عمدی یا سهوی مترجم در داخل کروشه [ ] یا در پانویس آمده است.

لازم به‌تذکر است که در دورهٔ قاجار، با نهضت ترجمه‌ای که می‌توان گفت عباس میرزا یکی از بنیان‌ــ گذاران آن بود، حرکت گسترده‌ای در ترجمهٔ آثار ادبی‌و تاریخی آغاز شد که در دورهٔ اخیر کمتر شناخته شده ودر تاریخ ادبی، نثرهای ترجمه به‌عنوان بخشی از ادبیات ما منظور نشده است. در حالیکه نثر این ترجمه‌ها تأثیربسیاری در شیوهٔ نگارش و پرداخت نثر زبان فارسی داشته است و می‌تواند یکی از مباحث تاریخ‌ادبی‌در دورهٔ تحول‌اجتماعی‌ــ سیاسی جامعهٔ ما باشد.

براین انگاره، احیای این ترجمه‌ها که اغلب متروك و ناشناخته مانده، می‌تواند بخشی اساسی از تحول ادبیات ما را روشن سازد و تا آنجا که مقدور است این‌متنها به‌صورتی اصیل و بدون دستبرد، چاپ و در اختیار خوانندگان قرار داده شود تا در آینده بتوان تحلیلی جامع‌براین بخش‌داشت.

از این سلسله، کتاب حاضر نمونه‌ای جالب است.

---

۱. The Taming of the Shrew. عنوان‌این‌نمایشنامه در فارسی به «رام کردن زن سرکش» نیز معروف است.

عمادالسلطنه ترجمه‌هایی دیگر از این دست دارد که از آن جمله می‌توان نمایشنامهٔ «الکترا» اثـر سوفوکل را نام برد که بعداز این اثر به چاپ‌خواهدرسید. وهمچنین است‌سلسله آثاری که از دیگر نویسندگان بزرگ اروپا ترجمه کرده و در گنج کتابخانه‌های شخصی و ملی محفوظ است.امیدآنکه باانتشار مرتب آثار وترجمه‌های این مترجم پرکار و بـا فرهنگ ودیگر مترجمان آن دوره توفیق یابیم که‌درمعرفی این‌بخش مهم از ادبیات معاصر ایران سهمی داشته باشیم.

محمد علی صوتی
دکتر در ادبیات



عمادالسلطنه

شرح احوال عمادالسلطنه

در دم مردن فلاطون این دو بیتم گفت ورفت
حیف دانا مردن وافسوس نـادان زیستن

آنچه در زیر به نظر خوانندگان می‌رسد، مختصری است در شرح حال یکی از فضلا و دانشمندان معاصر که کمتر نامی از وی برده شده، ولی مراتب فضل و مقام علمی او تابدان پایه است که جا دارد دربارهٔ زندگی و ارزش آثار او تحقیقی دقیق صورت پذیرد.

مرحوم حسینقلی میرزا سالور قاجارملقب به‌عمادالسلطنه فرزند ارشد شاهزاده عبدالصمد میرزا عزالدوله فرزند محمدشاه قاجار درهشتم محرم سال ۱۲۸۵هـ. ق. مطابق با اردی‌بهشت‌ماه ۱۲۴۷ ش. از بطن تاج ماه خانم دختر شاهزاده

علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم وقت، در تهران به‌دنیا آمد و پس از عمری پر ثمر در ششم شعبان ۱۳۵۱ هـ. ق. برابر با چهاردهم آذر ۱۳۱۱ ش. دیده از جهان فروبست.

حسینقلی میرزااز زمان‌طفولیت به‌آموختن علم ودانش پرداخت واز محضر استادانی چون آقامیرزا هادی ملقب به «جناب» (ازشاگردان حاج ملاهادی سبزواری) که استاد فقه‌واصول وحکمت الهی بود، کسب فیض کرد. پس از اندك زمانی وی بابهره‌گیری از محضر استادان زمان برادبیات فارسی و عربی وفرانسه، هیأت ونجوم وریاضی، تاریخ وجغرافیا تبحر یافت‌و در هریك از این زمینه‌ها به‌نگارش وترجمهٔ آثاری دست زد: در علم نجوم وجغرافیا کتابی به‌نام مرآت‌العالم نگاشت. در زمینهٔ تاریخ ایران خصوصاً تاریخ باستان صاحب تحقیقاتی است وبر سفرنامه‌های تاریخی تاورنیه وشاردن ودیولافوآ تحشیه نویسی کرد. از آثار با ارزش او در این باره، بررسی آثار باستانی اصفهان و شیراز بویژه تخت جمشید و نقش رستم و نقش رجب، بسیار درخور توجه است که با عدم وسائل کافی توانسته است در این آثار تحقیق نماید و اثری جامع از خود به یادگار گذاشته است.

وی در نمایشنامه‌نویسی ید طولایی داشت. منبع‌الهام او در این نمایشنامه‌ها رویدادهای روزمرهٔ اجتماعی و بعضاً خانوادگی است که در عین تشریح اوضاع زمان بسیار دلچسب و خواندنی است.

عمادالسلطنه در ادبیات فارسی صاحب‌نظر بود وبه استاد طوس حکیم ابوالقاسم فردوسی ارادتی خاص داشت وبه همین لحاظ کتابی‌به نام «جفت پاك» در دو جلد به‌رشتهٔ تحریر درآورد.

از خدمات پر ارزش وی ترجمهٔ شاهکار-های ادبیات اروپائی به‌زبان فارسی است بخصوص در زمانی که هنوز آغاز راه بود و آثار چندانی از این دست به زبان‌فارسی ترجمه نشده بود. او دراین زمینه آثاری ازمولیر، شکسپیر، الکساندردوما،اشیل وسوفوکل‌ترجمه کرده است.

جالب‌ترین ودقیق‌ترین اثر آن مرحوم خاطرات وسفرنامه‌هائی است که از سن هشت سالگی تا آخرین ساعات عمر در چهل وهشت جلد (هر جلد پانصد صفحه‌ای) نگاشته است.

بطور کلی آثار ایشان در حدود یك‌صدو بیست جلد است.

عمادالسلطنه در دوران زندگی خود در

داخل و خارج از کشور مسافرتهای زیادی کرد. وی چندین بار به عثمانی ، روسیه واروپا سفر کرد ومدتی در فرانسه برای تحقیق و مطالعه اقامت گزید.

درسال ۱۳۲۵ ه. ق. به‌عنوان‌نمایندهٔ رسمی ورئیس هیأت به‌همراه عده‌ای از شخصیتهای مملکتی وخوانین محلی برای حل و فصل اختلافات مرزی با روسیه و عقد موافقت‌نامه‌به سرحدات شمالی ایران مسافرت کرد.

مرحوم عمادالسلطنهٔ سالور گذشته‌ازخدمات علمی وفرهنگی، دارای مشاغل دولتی نیز بود که از آن جمله است: حکومت شهرهای بزرگ آذربایجان وشهرهای شمالی ایران و حکومت همدان وملایر. در استبداد صغیر به‌عضویت دارالشورای کبرای مملکتی درآمد. مدتی از سوی وزارت عدلیه برای همکاری در دیوان عالی تمیز برگزیده شد. پس از آن به‌عضویت شورای عالی معارف انتخاب وسرپرستی امور خالصهٔ وزارت مالیه را عهده‌دار شد. آخرین شغل او ریاست دیوان محاکمات و خالصه‌جات وزارت مالیه بود. زمانی که میلسپو به‌عنوان مستشار کل مالی به‌ایران آمد، برای اجرای طرحهای خود صاحبان مناصب ورؤسای‌ادارات وزارت مالیه را جمع کرد. مرحوم عمادالسلطنه

که تمایلی به‌ریاست خارجیها نداشت، درهمان جلسهٔ اول با گفتن: «این کلاه لگنی‌ها ایران را به‌باد خواهند داد» مخالفت خود را اعلام کرد. بدیهی است همین امر او را مجبور به استعفا کرد.

عباس سالور
اول اسفند ۱۳۶۳

مجلس تماشاخانه

بر ترتیب آنتون دختر تند خوی

ترجمهٔ

نواب والا حسینقلی میرزا عماد السلطنه

سنه ۱۳۱۸

شکسپیر

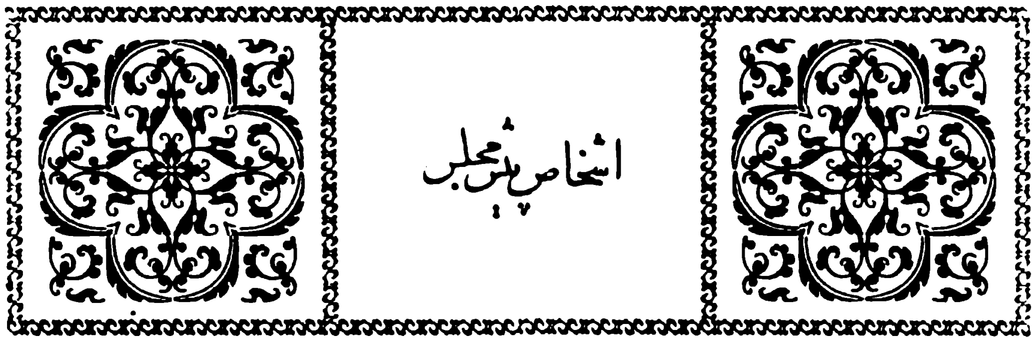
اولین شاعر در زبان انگلیس که سی و پنج مجلس تماشاخانه به نظم درآورده. یك مجلس او را از ترجمهٔ فرانسهٔ آن بعون‌الله ترجمه به فارسی می‌کنم.

شکسپیر در سال هزار و پانصد و شصت سه مسیحی متولد و در هزار و ششصد پانزده فوت شده. در اول حال خیلی بی‌چیز وفقیر بوده بعد یکی ازبازیگرهای تماشاخانه. پس‌از تصنیف کردن چندمجلس، طرف توجه‌ملکه «الی‌زابت» و «ژاك اول» پادشاهان انگلیس شد. شکسپیر در انگلیس مثل کورنیل در فرانسه است.

هو

بتربیت آوردن زن تندخو

حکایت مضحکه پنج مجلس



یك آقای بزرگ[1]

کریستوف فوته[2] مسگر مست

زن یك قهوه‌چی

یك پیشخدمت

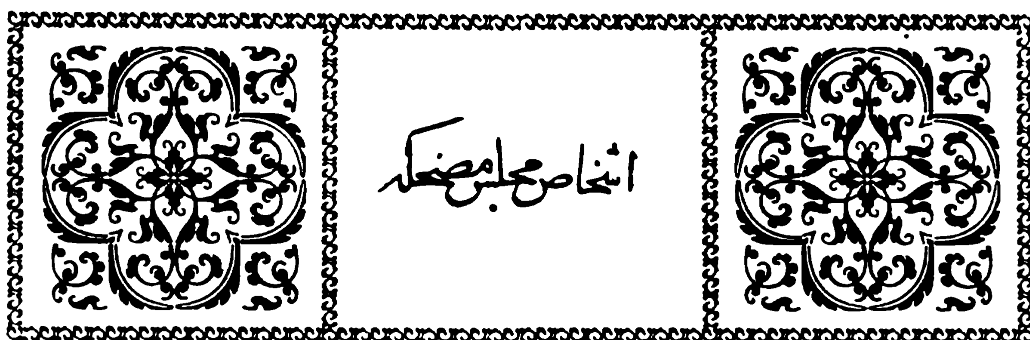
بازی‌گرها

[شکارچیان]

نوکرهای مختلف آقای بزرگ

---

1. A lord.
2. Cristopher Sly.
Sly در زبان انگلیسی به‌معنی: آب‌زیرکاه، موذی، ناقلاست Futé در زبان فرانسه نیز به همین معناست.



باپ‌تیستا[3]	اصلزادهٔ از اهل پادو[4] (شهر ایطالیا)
ونسانتیو[5]	اصلزادهٔ پیر از اهل پیز[6] (شهر ایطالیا)
لوسانتیو[7]	پسر ونسانتیو عاشق بیانکا
پتروکیو[8]	اصلزاده از اهل ورون[9] که با کاتارینا مغازله می‌کند
گرمیو[10]	شخصی که با بیانکا مغازله می‌کند
هورتانسیو[11]	شخصی که با بیانکا مغازله می‌کند
ترانیو[12]	نوکر لوسانتیو
بیوندلو[13]	نوکر لوسانتیو
گرومیو[14]	نوکر پتروکیو
کورتیس[15]	ایضاً نوکر پتروکیو

یك کشیش پیر

کاتارینا[16] دختر تندخوی باپ‌تیستا

بیانکا[17] خواهر کاتارینا

یك زن بیوه

یك پسر خیاط

یك‌خورده فروش

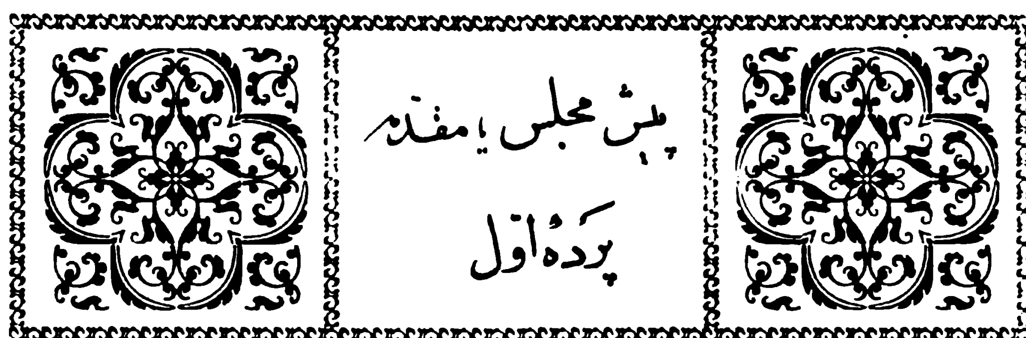
نوکر خدمتکار باپ‌تیستا و پتروکیو

---

3. Baptista.
4. Padua.
5. Vincentio.
6. Pisa.
7. Lucentio.
8. Petruchio.
9. Verona.
10. Gremio.
11. Hortensio.
12. Tranio.
13. Biondello.
14. Grumio.
15. Curtis.
16. Katherina.
17. Bianca.

مجلس منعقد می‌شود: گاهی در پادو، گاهی

در منزل ییلاقی پتروکیو



مجلس در علفزاری مقابل یك قهوه‌خانه‌ای است.

زن قهوه‌چی با فوته می‌رسند.

فوته خبردار باش یا ترا با شانه می‌زنم.

زن قهوه‌چی با یك جفت قلم مو، صحراگرد!

فوته تو خودت زن ولگرد هستی. فوته‌ها صحرا گرد نیستند. تاریخ قدیم را ببین. ماازانگلیس باریشار فاتح[1] آمده‌ایم. پس ساکت باش و حرف بی‌معنی مزن.

---

1. Richard Conqueror.

زن قهوه‌چی تو قیمت گیلاسی که شکسته‌ای بده.

فوته یك قاز هم نمی‌دهم. برو برو زیر آن لحاف کثیف سردت بخواب و پاهایت را جمع کن تا گرم شوی.

زن قهوه‌چی خودم تکلیف خودم‌را بهتر می‌دانم، الآن‌می‌روم پولیس می‌آورم.

زن قهوه‌چی می‌رود.

فوته (تنها) برای من فرقی ندارد، قانون در دستم است از آن ترسی ندارم، از اینجا هم تکان‌نمی‌خورم. بیاید، منتظرش هستم.

فوته‌روی زمین می‌خوابد، همان وقت صدای بوق شکارچی‌ها می‌آید.

یك آقای بزرگ و متشخصی با لباس شکاری با چند نوکر و سگبان و غیره وارد می‌شود.

آقای بزرگ سگبان، از توله‌های من متوجه باش، خیلی سفارش به‌تومی‌کنم، بخصوص «بریسکه»[۲] آن‌را با «دماغ‌بهوا»[۳] (اسم‌سگ‌دیگر) ببند، دیدی که با «زیبق»[٤] (اسم سگ دیگر) چطور از مرداب در آن موقع مشکل گذشت. هرگز به‌صدتومان[٥]

2. Clowder.
3. deep - mouthed.
4. Silver.
5. Twenty Pound.

هم راضی نمی‌شوم همچوتوله را از دست‌بدهم.

سگبان اول شما را خاطر جمع می‌کنم خداوندگارا که «زنگوله»[۶] (اسم تولهٔ دیگر) بهتر از اوست و بهتر می‌گردد، وبورا دو مرتبه وقتی که آن حیوان گم شد، او پیدا کرد. یقین بکنید که بهترین توله‌های جناب عالی اوست.

آقای بزرگ تو نمی‌فهمی چه می‌گوئی. اگر «اك»[۷] یك خورده زرنگتر بود، من او را به‌دوازده مثل (زنگوله) نمی‌دادم، اما غذا به‌آنها بده و مواظبت بکن، میل دارم که صبح دو مرتبه به شکار بروم.

سگبان اول خداوندگارا، اطاعت فرمان می‌کنم.

آقای بزرگ این چه چیز است، آدم زنده است‌یا نعش‌است؟ ببین نفس می‌کشد؟

سگبان دوم خداوندگارا ، نفس می‌کشد؛ اگر آب جو که خورده گرمش نمی‌کرد، برای همچو خواب سنگین، اینجا خیلی سرد بود.

آقای بزرگ ای حیوان کلفت سخت! اینجا مثل بچه خوك افتاده! ای مرگ بی‌رحم، چقدر شکل زشت

---

7. Echo.

هولناکی داری! بچه‌ها می‌خواهم که سر این مست یك بازی در بیاورم وبخندم. اگر او را از اینجا بگویم بلند کنند وروی یك‌رختخواب خوبی بخوابانند و لحاف خوبی‌رویش‌بیندازند وبه‌تمام انگشتانش انگشتر کرده در بیداری میزی با غذای مهیاببینند، همچو نوکران‌حاضر فرمان و خدمت ببینند، کفایت نمی‌کند که این شیطان فقیر خودش را گم کند ونشناسد.

سگبان اول هیچ شك ندارم خداوندگارا.

سگبان دوم وقتی‌که بیدار شود یقیناً خیلی متحیر ومتعجب می‌شود.

آقای بزرگ تصور خواهد کرد که این خوابی است یاآنکه چشمش عوضی می‌بیند. پس بلندش کنید واین بازی مسخره را همچو به‌طور لایق پیش‌ببرید، در بهترین اطاقهای من که پرده‌های نقاشی بسیار اعلی دارد.اورا بگذاریدوبه‌سروصورتش عطر بزنید، از چوبهای معطرآتش روشن‌کرده عمارت را خوشبو نمائید. همین‌که موقع بیداریش رسید، سازنده‌ها و موزیکان چیان بهترین نغمات را بنوازند. تا دهنش را بازکرد که حرفی بزند فوراً حاضر خدمت شوید وبا آهنگ خیلی پست و با احترام بگوئید

«خداوندگارا چه فرمایش و خدمتی دارید که حاضر هستیم.» و یکی از شما ظرفی [سیمین] پر از گلاب که‌اطرافش را با گل مزین کرده باشند، به‌دست گرفته، دیگری آفتابه دردست، سومی پارچۀ سفید، و بگوئید: «خداوندگارا میل دارید سروصورت را بشوئید و خنك شوید.» یکی لباسهای پاکیزه[۸] برای پوشیدنش بدست بگیرد و بپرسد که چه لباس میل‌دارید بپوشید؟ دیگری از سگهایش صحبت نماید همچنین از اسبش، از زنش که ناخوشی‌اوباعث غم و غصه شده و خاطر جمعش نمائید که مدت زمانی است مبتلا به‌مرض جنون شده. اگربه‌شما گفت‌که من‌کسی نیستم جزآدم مفلوك فقیری، جوابش بدهید که خیال می‌کنید ودر واقع آقای مشخص معتبری است.

دوستان همچو با حالت طبیعی وصحیح دلم می‌خواهد رفتار نمائید. اگر کار را به‌قاعده انجام برسانید، بسیار مجلس خنده‌داری‌خواهد شد.

سگبان اول مطمئن باشید که به‌تکالیف عمل خواهیم کرد، طوری که یقین کند آنچه‌می‌گوئیم راست‌است واز روی حقیقت.

---

۸. در متن انگلیسی costly (گرانبها).

آقای بزرگ آرام بلندش کنید وروی رختخواب بگذارید ودر همان لحظه که بیدار می‌شود هرکس حاضر خدمت معین خودش باشد.

بعضی از نوکرها فوته را می‌برند. همان وقت صدای شیپور می‌آید.

آقای بزرگ برو ببین این صدای شیپور از کجا می‌آید و چیست؟

نوکر روانه می‌شود.

آقای بزرگ (باز می‌گوید) علی‌الظاهر بعضی از اصلزاده‌ها هستند که سفر می‌کنند واینجابرای استراحت‌کردن‌می‌خواهند بیایند.

نوکر می‌آید.

آقای بزرگ خیلی خوب،چه بود؟

نوکر به‌خوشحالی زیاد شما، اینها بازیگر هستند که آمده‌اند خدمت خودشان را به‌سرکار عــرضه بدارند.

آقای بزرگ بگو نزدیك بیایند.

بازیگرها می‌رسند.

آقای بزرگ فرزندان، خوش آمدید.

بازیگر اول از مرحمت عالی متشکر شدم.

آقای بزرگ میل دارید امشب را نزد مابمانید؟

بازیگر دوم اگر خدمت ما پسند خاطر مبارك باشد البته.

آقای بزرگ با کمال شعف (نزد یکی از آنها می‌شود) آها همچو نظرم می‌آید که این را دیده‌ام که در بازی پسر مستاجر دهی شده بود آری همچو می‌دانم که در یك مجلس بازی که‌با زن صاحب خانه مغازله می‌کردی؛ اسمت فراموشم شده، ولی یادم است که تکلیف خودت را در بازی با کمال مهارت وطبیعی بجا آوردی.

بازیگر اول اگر سهو نکنم وقتی شبیه «سوتو»[9] شده بودم، می‌فرمائید.

آقای بزرگ راست است. دراین شبیه خیلی ممتاز بودی- برویم وقت خوبی رسیدید زیرا که من در خیالی بودم که شما کمك زیادی می‌توانید در آن خیال بنمائید.
امشب حضور آقای محترم معتبری باید بازی دربیاورید.
این آدمی است که هرگز در مجلس تماشاخانه حضور بهم‌نرسانیده، پس‌می‌ترسم‌نتوانید خودتان را ضبط کنید وطرز رفتار عجیب او اسباب خنده شما بشودو این‌شکل حرکت وهن‌بزرگی

9. Soto.

است، زیرا همین‌قدر ببیند که لب‌خند می‌زنید[۱۰]، اوقات تلخ خواهد شد.

بازیگر اول هرگز آقا، البته که خودمان را می‌توانیم نگاه داریم، اگر چه آدم بسیار خنده‌دار ومضحك دنیا هم باشد.

آقای بزرگ (به یك نوکر) اینها را ببرید، پذیرائی کنید واز هیچ جهت نگذارید مکروهی به آنها برسد.

نوکرها و بازیگرها می‌روند.

آقای بزرگ (به نوکر دیگر) تو برو بارتلمی[۱۱] پیشخدمت مرا بیاور واز سر تا پا لباسش را تازه [وهمانندیك‌بانو] بپوشان و داخل اطاق این آقای مست بکن.در آنجا او را خانم خطاب کن واحترام زیاد از او بنما. بگو اگر درست به‌میل من رفتار می‌خواهد بکند، باید تقلید خانمهای بزرگ را که‌دیده درحضور شوهرهاچطوررفتارمی‌کنند، بنماید وبا صدای شیرین ملایم با مست حرف بزند خیلی با احترام و از روی اطاعت و باو بگوید: «چه فرمانی خداوندگارم به من‌دارید که زن تو، زوجهٔ تو، مطیع حضرت تو، بتواند

---

۱۰. در ترجمهٔ فارسی: می‌زنند.

11. Bartholomew.

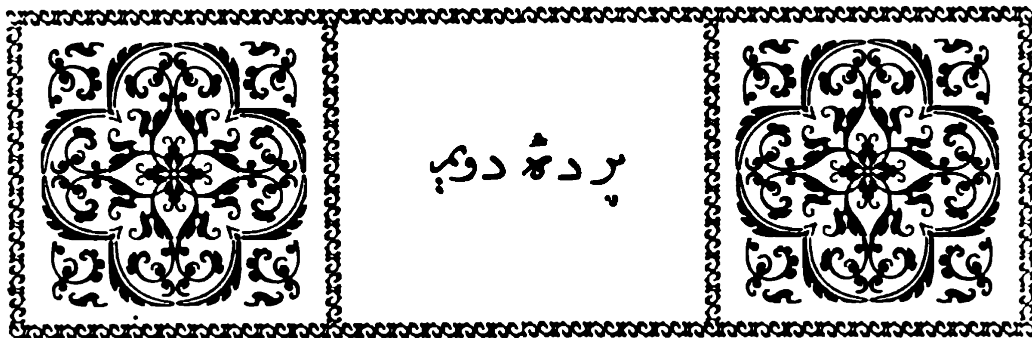
اطاعت نماید واز آن رو عشق ومحبت خود را آشکار سازد» بعد با یك عشوه و غمزه بغلش کرده ماچش کند و سرش را به بغل شوهرش بگذارد واز خوشحالی گریه کند که آقایش‌از مرض شفا یافته که در مدت هفت سال دومرتبه یقینش شده بود که‌به‌گدائی خواهد رسید.اگر پیشخدمت من بسهولت زنها نتواند گریه کند، قدری پیاز اسبابش را فراهم می‌آورد.
پیاز را در یك دستمالی مضبوط بپیچد و وقت احتیاج بر خلاف میل خودش هم باشد، آب و بوی پیاز اشك زیادی از چشمش خواهدآورد. مواظب باش که تمام اینها طوری که ممکن است زود وچسبان اجرا شود وبلادرنگ باز دستورالعملهای لازم به‌تو بعد ازین خواهم‌داد.

نوکر بیرون می‌رود.

آقای بزرگ می‌دانم که این پسر جوان که دختر می‌شود، بدرستی تقلید صدا و حرکات و غمزات خانم کار کرده می‌تواند در بیاورد. طولی نمی‌کشد که می‌شنوم مست را شوهر خود خطاب کند. می‌خواهم ببینم نوکران من بدون خنده‌چطور این‌کار را خواهند کرد [زمانی که به این روستایی ساده اظهاربندگی‌می‌کنند] بروم آنها

را کمك کنم یحتمل حضور مـن اسباب شود
که تخلفی در کار نکنندواز حدود خودتجاوز
ننمایند

بیرون می‌رود.



یك اطاق خواب در قصر آقای بزرگ. در آنجا فوته با لباس مزین خواب ظاهر می‌شود. نوکرها دورش حلقه زده: بعضی لباسهای خوب پرقیمت در دست برخی جام آب، آفتابه و سایر اسبابهای روشوری. در این وقت آقای بزرگ که لباس نوکر پوشیده می‌رسد.

فوته — به‌اسم خدا، یك کاسه آب‌جو.

نوکر اول — خداوندگارا میل دارید یك گیلاس از شراب اسپانیول[1]؟

نوکر دویم — سرکار میل دارید از این مرباآلات و غیره تغییر ذایقه بدهید؟

---

۱. در متن انگلیسی: sack (نوعی شراب سفید).

نوکر سوم جناب عالی [امروز] چه لباس می‌پوشید؟

فوته اسم من «کریستوف فوته» است. مرا آقا و خداوندگار نخوانید. من در عمرم شراب اسپانیول نخورده‌ام، اما از مربا آلات وغیره به من قدری گوشت گاو بدهید.
هرگز ازمن نپرسید که چه لباس میل دارم بپوشم، زیرا من چیزی سوای این نیم‌تنه‌ندارم، چونکه یك پشت هم بیشتر ندارم؛ چون یك جفت ساق دارم، یك جفت هم جوراب، هرقدر پادارم همان قدر کفش. بعضی اوقات‌پایم‌زیادتر از کفش است یا یك کفشی که انگشت پایم‌از سوراخش بیرون می‌آید.

آقای بزرگ خداکند که این اخلاق شما زودتر اصلاح‌شود، ممکن است که شخص مقتدری از خانوادهٔ معروف، مالك این املاك آباد، با لیاقت‌زیاد، اینطور دچار خیالات عامیانه وپست باشد!

فوته چه چیز! مرا دیوانه تصور می‌کنی؟ مگر من کریستوف فوته نیستم پسر فوته پیرمرد اهل بورتون برویر[2] که منتهای بزرگی نسلش این است که از خانوادهٔ خرازی فروش است و

---

2. Burton - heath.

شغلش مقوا سازی، پیش از آن هم خرس‌بان،
حالیه مسگر ودیگ‌ساز مثل بنده. احوال مرااز
ماریان [هاکت] بپرس، از همین زن شراب
فروش کثیف ونکوت[4]. اگر او نگفت که من
چهارده پنی (تقریبا سه قران) به‌او از بابت
قیمت آب جو مقروض هستم، پس مرا یکی از
مردمان دروغگوی بی‌مذهب عیسوی بـدانید.
من خل که نیستم.

نوکر اول — آه همین حرفها اسباب گریه خانم می‌شود .

نوکر دویم — این‌است که نوکران ترامهموم ومغموم می‌کنند.

آقای بزرگ — از همین جهت است که اقوام شمااز قصرت‌فرار
می‌کنند که جنون شما اسباب فرار آنهاشده.
ای آقای نجیب به خانواده‌ات فکر کن، خیالات
سابقت را که از مغزت بیرون رفته، به‌خاطـر
بیار واین تصورات موهونهٔ پست را از خودت
خارج نما.
ببین خدمتکارانت چطور منتظر فرمانت هستند
که به‌اشاره‌ای مختصر حاضر ومطیع می‌باشند.
موزیك میل دارید بزنند، گوش‌بدهید.

(موزیك صدایش بلند می‌شود).

---

3. Marian Hacket.
4. Wincot.

«آپلون»[5] سازش را به‌دست مـــی‌گیرد، بیست بلبل در قفس مشغول خواندن می‌شوند.
میل خواب دارید؟ تا شما را روی رختخوابی نرم‌تر وملایم‌تر از آنچه برای «سمرامیس»[6] سابقاً درست می‌کردند، بگذاریم؟ میل گردش دارید؟ که جلو راه شما گلها بریزیم.میل‌دارید سوار اسب بشوید؟ تا برویم واسبها را زین و حاضر کنیم با اسبابهای مروارید و طلا وشکار قوش دوست دارید؟ شما الآن قوشها دارید که بلندتر از طرقه هنگام سحر به‌آسمان پـــرواز می‌کنند. کجا خوشتان می‌آید که به‌شکـــار برویم؟ طوله‌های شما صدای شادی خـــودشان به‌آسمان بلند می‌کنندو عکس صدایشان‌ازغارها به‌گوش می‌رسد.

نوکر اول — اگر بخواهید دنبال مرال[۷] کنید. تازیهای شما همچو پر دو و چابك‌هستند که ازبره آهوبهتر و همچو جلد وزرنگ مثل بزکوهی.

نوکر دویم — به‌پردهٔ نقاشی میل دارید؟ الآن برویم پرده‌ای بیاوریم که«آدونی»[8]کنارنهری خوابیده‌وهمان

---

5. Apollo.
6. Semiramis.

۷. مرال: گاو کوهی، غزال، آهو. (فرهنگ معین)

8. Adonis.

نزدیك «سی‌تره»[۹] که پشت گلها مخفی است
وهمچو می‌نماید که به‌میل خاطر بمجرد اشارهٔ
خداوند عشق حرکت می‌کند و در نسیم خنك
هوا نفس می‌کشد.

آقای بزرگ ما بتوانیم شما را نشان بدهیم پرده صورت یو
موقعی‌که گرفته می‌شود. طوری نقاش استادی
در کشیدن کرده که گوئی زنده هستند.

نوکر سوم یا پردهٔ دافنه[۱۰] در حالت سرگردانی‌میان‌جنگل
خار، طوری که آدم‌می‌تواندقسم بخوردجریان
خون ساق پای او را می‌بیند و به ملاحظهٔ آن
زخم، آپلون ایستاده و گریه می‌کند ، از بس
قلم قابل نقاش حالت خون و گریه رامجسم
کرده .

آقای بزرگ شمایك‌لرد هستید، بلی یك لرد. خانمی هم
دارید که در وجاهت مافوق آن است که در
این قرن صنایع بدانسان می‌بینند.

نوکر اول پیش از این اشکهای زیادی که به‌صورتش
جاری شده خوشگلترین مخلوق دنیا شمرده
می‌شد، حالا هم از هیچ کسی پست‌تر نیست.

---

9. Cytherea.

10. Daphne.

فوته من لرد هستم؟ واقعاً خانمی دارم که زن من است؟ خواب می‌بینم؟ یا تا حالا خواب می‌دیدم؟ خواب نیستم، می‌بینم، می‌شنوم، حرف می‌زنم، نفس راحت می‌کشم، باقوهٔ لامسه نرمی احساس می‌کنم . به‌جان خودم قسم در حقیقت یك لردی هستم، دیگ ساز و مسگر نیستم. کریستوف فوته هم نه- برویم[۱۱]. زنم را بیاورید، باز هم یك جامی، یك کاسه آب‌جوی به‌من بدهید.

نوکر دویم سرکار عالی میل دارید دستهایتان را بشوئید. (نوکران دیگر آفتابه‌لگن و هوله به حضور بردند).
آه چقدر راضی و متشکر هستم که به حال آمده‌اید. خدا کندکه مثل همیشه که بودید، به‌عقل و حالت بیائید. پانزده سال‌است که این خیالات و مرض دچار شدید که‌هر گاه بیدار می‌شدیدبیداری‌شمابه‌خواب بیشترشباهت داشت.

فوته پانزده سال است ! به خودم قسم که این مقدار زیادی است. در این‌مدت حرف نزده‌ام؟

نوکر اول آه، چرا حرف می‌زدی، لیکن‌کلمات شمالایعنی اگر چه این قصر ودر همین جا می‌خوابیدی،

---

۱۱. در متن انگلیسی: Well .

ولی اصرار داشتی که بیرون ترا کتك زده‌اند واز خدمتکار مذمت زیاد می‌کردی، تهدیدش می‌نمودی که به‌حضور قضات اوراخواهی‌برد، چرا که عوض بطری لاك کرده برای شما بایخدان وکوزهٔ شراب می‌آورده. گاهی هم‌اورا «سسیل هوکه»[۱۲] خطاب می‌کردی.

فوته آری، خدمتکار قهوه‌خانه.

نوکر سوم[۱۳] شما نه‌قهوه‌خانه می‌شناسید نه خدمتکار نه تمام اشخاصی‌که عادت کرده اسم می‌بردید، مثـــل: اتین‌فوته[۱۴] پیرمـــرد ژان‌پاپ لـــوگرا[۱۵]، پیـــر دوگازون[۱۶]، هنری پومپرنل[۱۷] وبیست‌اسم‌دیگر مثل این که هرگز وجود ندارند وهرگز شما ندیده‌اید.

فوته الحمدالله که سر عقل آمده وشفا یافتم.

همه نوکرها خدا کند انشاءالله.

فوته از تو تشکر می‌کنم چیز گم نخواهی کرد.

---

12. Cicely Hacket.

۱۳. در ترجمهٔ فارسی: نوکر اول

14. Stephen Sly.
15. John Naps of Greece.
16. Peter Turf.
17. Henry Pimpernell.

پیشخدمت جوان که لباس خانمهای متشخص پوشیده باجمعی نوکر و عمله وارد می‌شود.

پیشخدمت خداوندگار نجیب من احوالش چطور است؟

فوته بسیار خوب در اینجا گوشت و غذای خــوب پیدا می‌شود؟[۱۸] زن من کجا است؟

پیشخدمت آقای محترم حاضراست، چه‌چیز ازاومی‌طلبی؟

فوته شما زن من‌هستیدومراشوهر خودت‌نمی‌خوانی. نوکرها مرا خداوندگار و آقا باید بخوانند، عیب ندارد، اما من جفت ومرد توهستم.

پیشخدمت شما آقا و شوهر من هستید، خداوندگار مــن شوهر من است، من زن مطیع فرمان بردار شما هستم.

فوته این‌راکه می‌دانم. چطور وبه‌چه اسم من شما را بخوانم؟

آقای بزرگ خانم.

فوته آلیس خانم یا ژان خوانم، کدام؟

آقای بزرگ خیلی کوتاه ومختصر ، همان خانم خالی؛ این اسمی است که لوردها به زنهایشان می‌دهند.

---

18. Marry, I fare well; for here is cheer enough.

فوته خانم زن من، می‌گویند که حالا پانــزده سال بیشتر است که من خوابیده‌ام یا خیالات‌بی‌معنی می‌کرده‌ام.

پیشخدمت بلی واین پانزده‌سال به‌ما سی‌سال گذشته، چون که در این مدت از رختخواب تو دور بوده و جلای وطن کرده بودم.

فوته خیلی زیاد است، نوکرها مرا با خانم تنهــا بگذارید ـ خانم لباستان را بکنید و بیائیــد استراحت نمائید.

پیشخدمت آقای نجیب از شما التماس می‌کنم که تایــک شب یا دو شب یا اقلا تا امروزبعداز غروب‌صبر کنید، زیرا که اطبای شما مخصوصا سفــارش کرده‌اند که از بغل خوابی پرهیز کنم کــه مبادا ناخوشی شما عود کند. امیدوارم‌که‌ازاین سبب عذر مرا بپذیرید .

فوته در این حالتی که هستم خیلی مشکل‌است‌انتظار بکشم اما از جهت دیگر نمی‌خواهم‌که باز به‌آن خیالات بیفتم، پس صبر می‌کنم، اگرچه سخت هم باشد.

یك نوکر داخل می‌شود:

بــازیگــرهای سرکار عــالی چون بهبــودی

شما را شنیده‌اند، آمده‌اند که در حضور عالی بازی مضحکه خوبی در بیاورند و اطباء هم اصرار در این‌کار کرده‌اند، چه به‌ملاحظهٔ آنکه زیادی غصه واندوه خون شما را فسرده کرده، ودیوانگی می‌گویند دختر اندوه و غم است، تصور می‌کنند در آوردن یك مجلس بازی مضحکه برای شما خیلی خوب ومناسب است و می‌گویند اسباب خوشحالی و خرمی شده هزار بلا را دور می‌کند وزندگی را طولانی می‌نماید.

فوته خیلی‌دوست‌دارم، بیایندبازی دربیاورند. بازی مضحکهٔ کوسه گلین و خرس برقص‌مگرنیست؟

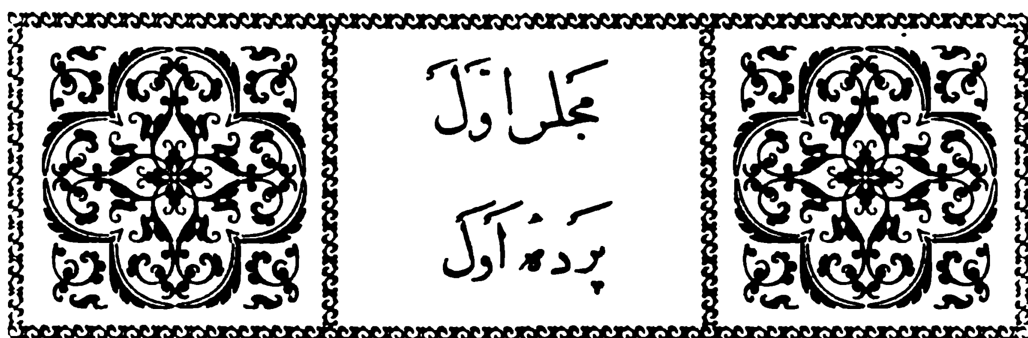
پیشخدمت خیر خداوندگارم، این‌بازی‌خیلی مطبوع‌طبعی است.

فوته پس چه چیز است؟

پیشخدمت این یك قسم تاریخی است.

فوته بسیار خوب، ببینم، ببینم. بیا خانم زن من کنار من بنشین، پس از ما دنیا آخر بشود، پس ازما طوفان نوح، ما هرگز دیگرجوان نخواهیم‌شد

در روی صندلی قرار می‌گیرند.



«پادو»، یك میدان عمومی.

ورود لوسانتیو و ترانیو.

لوسانتیو «ترانیو» خیلی میل داشتم که پادوی قشنگ را ببینم؛ این محل صنعت ـ بالاخره به‌این لومباردی حاصل‌خیز رسیدم، [باغ دلکش ایتالیای کبیر]. در اینجا به‌اجازهٔ پدر مهربانی آمدم که به‌مهربانی‌اوقوی‌وپشت‌گرم‌همچنین به رفقای با فایده مثل تو نوکر باوفا. پس استنشاق هوای خوش اینجا بکنم ونفس راحتی بکشم‌و بطور خوش در اینجا تحصیل اطلاعات علمی بنمائیم، «پیزر» که به‌واسطهٔ ثروت‌اهالی معروف

است، شهری است که در آنجا متولـد شده‌ام؛ همچنین پدرم هم مولدش آنجاست. پـــدرم ونسانتیو معروف و دولتمندترین تجار عالم که از نسل بانتی وگلیو[۱] است، اما پسر ونسانیتودر فلورانس‌تربیت شده. ناامیدی که پدرش بــه‌او داشت ضایع نشود و معلوم‌شد که گذشته‌ازآنکه این‌بخت خوب است، تقوی و پرهیزکاری هم دارد، ترانیو، برای این است، در حالتی کــه می‌خواهم وقت خود را صرف تحصیل کنم، از صفات خوب وتقوا هم دور نباشم. بگــو ببینم آنچه خیال می‌کنی، زیرا از «پیز» بیرون‌آمدم وبه «پادو» آمدم، مثل شخصی که از گودال مختصر آب خودش را به‌محیط‌بیندازد وعطش خود را به‌بی‌اشتهائی و نخوردن غذا بنشاند.

ترانیو آقای مهربان مرا عفو کنید از این جسارت، عقیدهٔ من هم با عقاید عالی یکی است. خیلی خوشحال هستم که می‌بینم این مطالب حکیمانه رغبت دارید و فرمایش می‌فرمائید. فقط آقای عزیزم، از تقوا واخلاق حکیمانه استدعامی‌کنم که دل سخت وبی‌احساس نباشیم، در اخــلاق ارسطو ـ همچو یك مرتبه‌ـ خودمان را غرق نکنیم که‌اخلاق «اوید»[۲] را بکلی خارج نمائیم.

---

1. Bentivolii.
2. Ovid.

بطور منطق با مردمی که‌می‌شناسید، رفتار کنید وتحصیل علم فصاحت نمائید کـه بـه‌فصاحت صحبت خودمانی را هم بنمائید. در موسیقی و اشعار استعداد فطری را میان بیاورید،امـادر علم ریاضی و تصورات[۳] آن قدرمشغول نشوید، مگر همان قدری که لازم است ومیل داریـد زیرا چیزی که به‌انسان خوش نیاید، فایده هم ندارد. بالاخره‌مختصراً خداوندگارادر تحصیل پیروی میل و رغبت خودتان را بنمائید.

لوسانتیو بسیار متشکر شدم، نصیحت ترا خیلی پسندیدم- آه بیوندلو[٤] اگر رسیده بودی حالا آنچه باید، کرده بودم. وقسمی منزل نموده بودیم که بتوانیم تمام دوستانی را که در «پادو» پیدا می‌کنیم، پذیرائی نمائیم؛ اما صبر کن، این جمعیت چه کسانند؟

ترانیو [آقـا، نمایشی بر پاست تا ورود مـا را به شهر خوش آمد بگویند.]

باپ‌تیستا، کاتارینا، بیانکا، گرمیو، هورتانسیو می‌رسند. لوسانتیو و ترانیو دور می‌شوند.

باپ تیستا آقایان ، اصرار پیش ازین شما عبث است، شمـا

3. Metaphysics.
4. Biondello.

می‌دانید برخودم حتم کرده‌ام که دختر کوچکم را تا شوهری برای دختر بزرگم پیدا نکنم، به کسی ندهم. اگر یکی از شما دوتا کاتارینا را دوست دارید، چون شما را می‌شناسم وبه‌شما محبت دارم، اذن می‌دهم که به میل خاطر با او صحبت کرده، راه‌بروید.

گرمیو من خودم راآلوده نمی‌کنم – بیش ازآنچه باید برای من سخت است‌اماتو هورتانسیو میل‌داری که زنت بشود؟

کاتارینا (به باپ‌تیستا) پدرم، می‌خواهی مرا به سر این زن‌گیرها بیندازی، همچو خیال داری؟

هورتانسیو خانم کوچك، زن‌گیر! معنی این کلام چیست؟ اینجا زن‌گیر برای شما میانه نیست تامدتی که خلق بهتر ازین پیدا نمائید وبهتر ازاین‌بشوید.

کاتارینا به‌جان خودم، آقازاده، آن‌قدر ترس نباید داشته باشید، شما باز راهی دارید که بتوانید به‌دل من برسید، ولی همان قدر که بایدنزدیك باشید دور هستید؛ تردید نکنید، اول کار من شکستن یك صندلی است روی سر شما و چنگ زدن به‌صورت، رفتار کردن باشما مثل آنکه با یك دیوانه باید رفتار کنند.

هورتانسیو — از همچو شیطانی ما را خداوندا خلاص کن!

گرمیو — خدایا مرا هم محافظت کن!

ترانیو (به‌لوسانتیو) — آقا متوجه شو برای ما عجب مجلس بامزه‌ای پیدا شده ؛ یقیناً این دختر دیوانه است‌یا به‌طور غریبی سخت و نچسب وبد خلق است.

لوسانتیو — آری درست گفتی، اما [در سکوت او رفتاری ملایم وبا متانت می‌بینم . حال] دهن را ببندیم وبا تمام چشم نگاه کنیم.

ترانیو — [پسندیده گفتید آقا، باتمام وجود تماشا کنید]

باپ تیستا — آقایان باید قول با فعل یکی باشد– بیانکابیا اوقاتت تلخ نشود. بیانکای خوب من، ترا کمتر دوست ندارم، دخترم.

کاتارینا — بچهٔ خوشگل ضایع شدهٔ حقیقة انگشتی به چشمش نگذاشته باشند یا برای چیزی گریه می‌کند.

بیانکا — خواهر به‌رنج و تعب من خوشحال می‌شوی و لذت می‌بری. پدر، من حقیرانه به‌میل خاطر تو راه می‌روم. مشغولیات و عشق من کتابهـا و اسبابهای من است، تحصیل می‌کنم و مشق می‌نمایم، همین بس است.

لوسانتیو خارج با ترانیو:

ترانیو گوش بده، واقعاً رب‌النوع عقل[5] است که حرف می‌زند.

هورتانسیو آقای باپ‌تیستا، میل داریدکه برای خاطر زبان بد وخاطر هرزهٔ خواهرش‌بی‌جهت‌او رامنزوی نمائید که آن دیگری را خوش‌بیاید؟

گرمیو [آقای باپ‌تیستا ، شما چرا می‌خواهید او را حبس کنید بخاطر این شیطان جهنمی و او را وادار سازید که بخاطر زبان او رنج بکشد.]

باپ تیستا آقایان هر کاری میل دارید بکنید، عقیده من همان است بیانکا برود.

بیانکا دور می‌شود.

باپ تیستا باز می‌گوید:

چون می‌دانم موزیك و اسباب ساز و شعر و شاعری اسباب خشنودی‌خاطر اوست، شماهورتانسیو و گرمیو اگر ازاین اشیاء و اشخاص می‌شناسید برای من بفرستید، باکمال محبت‌و دوستی مردمان باکمال را پذیرائی می‌کنم و هیچ دریغ نمی‌کنم‌برای‌تربیت کردن‌فرزندانم؛

---

5. Minerva.

پس خدا حافظ . کاتارینا تو می‌توانی بمانی، زیرا من صحبتی با بیانکا دارم و می‌روم.

باپ تیستا دور می‌شود.

کاتارینا من هم خوب است بروم، صحیح نیست که بروم؟ چطور شده به‌من دستورالعمل ساعت بساعت می‌دهند؟ مثل اینکه‌من نمی‌دانم‌چه کنم‌وتکلیفم چیست. به!

دور می‌شود

گرمیو تو هر گوری دلت می‌خواهد برو، جهنم! توآن قدر صفتهای خوب داری که هیچکس از تو چیزی متوقع نیست. هورتانسیو عشق ما آنقدر زیاد نیست که نتوانیم براحتی نفس بکشیم و خودمان را خلاص کنیم. عجالتاً نه خمیرداریم نه تنور و پخته‌کی نان؟! خدا حافظ به هر جهت برای عشقی که به‌بیانکا دارم، اگر بتوانم کسی را پیدا کنم که به‌او درس بدهد، چون راحتی او در این است، البته به‌پدرش اطلاع خواهم داد.

هورتانسیو آقای گرمیو، من هم همینطور ، اما یك کلمه. استدعا می‌کنم گوش بدهید؛ اگر چه طبیعت ما دو تا نگذاشته که مدتی باهم صحبت بداریم، اگر بخواهیم فکر همین است وچاره ندارد،

یعنی اگر میل داشته باشیم[6] که هر دو رقیب خوشبخت باشیم وبا بیأنکاعشق بازی کنیم،پیش از هر چیزی این یك کار را باید بکنم.

گرمیو چه چیز است؟ خواهش دارم بگوئید.

هورتانسیو اینکه شوهری برای خواهر او پیدا کنم.

گرمیو یك شوهر! خیر بفرمائید یك شیطان ودیوبهتر است.

هورتانسیو می‌گویم یك شوهر.

گرمیو یك شیطان به‌تو می‌گویم؛ اگر چه پـــدرش دولتمند است، هورتانسیو گمان می‌کنم که در دنیا آدمی آنقدر احمق پیدا بشود که این سفیه غضب آلود بدزبان را بگیرد.

هورتانسیو به، عجب! گرمیو، اگر چه نه‌تو، نه‌من آنقدر حوصله نداریم که خلق بد وصدای بلند او را ترکش بدهیم ، اما عزیزم باور کن که مردمان رشیدی در دنیا هستند وکـاری ندارد سوای جستجو کردن و پیدا کردن که این دختر را باتمام عیبش وبا پول زیاد بگیرد.

گرمیو این چیزی است که من نمی‌دانم، چیزی کـــه می‌دانم این است که میل دارم جهیزاو رابگیرم

۶. در ترجمهٔ فارسی: باشم.

بدون خودش، به‌شرط آنکه مراهرروز در وسط جادهٔ عام چندین تازیانه هم بزنند.

هورتانسیو واقعاً همین‌طور است که‌می گوئید. میان‌سیبهای پوسیده دیگر وقتی در انتخاب لازم نیست،ولی بیائید چون این مانع اسباب دوستی باشد پس دوستی تابرقرار بماند. تا وقتی که شوهری‌برای خواهر بزرگ بیانکا پیدا کنم وبیانکا راآزاد نمائیم، آن‌وقت به‌اختیار اوواگذار می‌کنم که هریك از ما دو نفر راخواست خودش منتخب کند وآنوقت که رقابت ما باز شروع‌شد، برای کسی که بخت آمده واقبال‌همراهی کردمتشکر باشد. هرکس بیشتر دوید‌وزرنگ‌تر بود، بیدق مال وست چه می‌گوئی و عقیدهٔ تو چیست آقای گرمیو؟

گرمیو من راضی هستم بهترین اسب «پادو» را به‌میل خاطر به کسی می‌دهم که راضی شود بااین شیطان مغازله کند، عقدش نماید. بغلش بخوابد واین خانه را از وجود او خلاص کند. بیا.

گرمیو و هورتانسیو دور می‌شوند.

ترانیو (جلو می‌آید) خداوندگارا، درست بیان کن چطور ممکن‌است که عشق یك‌مرتبه بااین حدت وتندی دلی را بگیرد؟

لوسانتیو پیش از آنکه به‌سر خودم بیاید، هرگز باور نمی‌کردم که این چیز ممکن است یا محتمل. اما پس ببین در مدتی که آسوده ملاحظه‌می‌کردم عشق آمد و اهمال مرا به‌هم زد واحوال مرا مغشوش نمود وتوکه برای من شخص معتمدو عزیز نادرالوجودی هستی‌مثل «آنا»[7] که‌معتمد ملکه کارتاژ[8] بود پس هر چه در دل دارم می‌گویم: ترانیو، می‌سوزم، ناخوش می‌شوم، ترانیو، می‌میرم، اگر عشق این دختر جوان با حیای با ادب را تحصیل‌نکنم ودوست من‌نشود، ترانیو، مرا نصیحتی کن، می‌دانم که قابل نصیحت کردن هستی، مرا کمك نما، ترانیو، چون می‌دانم که میل آن‌را داری.

ترانیو آقای خودم تمام ملاحظات بی‌فایده است،... نمی‌توان محبت را از دل بیرون آورد، اگر عشق‌شمارا با تیر تیزش زده، هیچکاری‌نمی‌توانی بکنی، مگرهمین‌که برحسب مثل‌لاتن‌رفتارکنی: «اسیری را به کمترین قیمت خواهی خرید.»[9]

لوسانتیو از تو تشکر می‌کنم؛ آنچه به‌من گفتی، مرا راضی کرد، پیروی خواهم کرد، البته عاقبت به تسلی خاطر ختم خواهد شد.

---

7. Anna.
8. Carthage.
9. Redime te captum quam queas minimo.

ترانیو آقا، شما آن‌قدر مشغول نگاه کردن دختر جوان بودید که احتمال می‌دهم آنچه عمده‌تر از همه بود، ندیده باشید.

لوسانتیو آه بلی، من در صورتش همان وجاهت رادیدم که در صورت دختر «اژه نور»[10] سابقاً می‌درخشید. وقتی که به‌دقت نگاه می‌کرد، به‌زیر پای خودش «ژوپیتر»[11] مقتدر را،هنگامی که در ساحل جزیره «کرت»[12] جلواو زانو زده بود.

ترانیو آنچه شما دیدید همین بود؟ ندیدید خواهرش در پی نزاع و بهانه می‌گشت که طوفانی بلند کند و مردم را کر نماید؟

لوسانتیو ترانیو دیدم، لبهای مرجانش حرکت می‌کردو فضای هوا از تنفس او معطر می‌شد،آنچه دراو دیدم همه آسمانی و خدائی بود.

ترانیو حالا وقت است که او را از بیچارگی بیرون بیاوریم ـ استدعا می‌کنم بیدار شوید، اگراین دختر جوان را دوست دارید تمام حواس و شعور خودمان را صرف نصرت و ظفر بنمائید.

---

10. Agenor.
11. Jove.
12. Cretan.

احوال واقعه اینطور است.
خواهر بزرگش این‌قدر شرور وتند خوست که تا پدرش از دست او خلاص نشود. باید آقاجان یقین کنید که عشق شما پیش‌رفتی نخواهد داشت، باید به‌حالت بکر وانزوا باقی بماند. از این جهت است که دختر کوچك را پدرش به بیرون نیامدن حکم کرده، برای آنکه ازاصرار وابرام مردم عاشق وآه‌کشها آسوده باشد.

لوسانتیو آه ترانیو، چه پدر ظالمی است! ولی ندیدی که پدرش معلم برای تعلیم او می‌خواست پیدا کند؟

ترانیو بلی، یقین از همین راه است که من پایهٔ نقشه خودم را می‌ریزم.

لوسانتیو از آن قرار راه می‌روم، ترانیو.

ترانیو آقا می‌بینم هردویك خیال داریم.

لوسانتیو اول تو به‌من بگو چه خیال داری؟

ترانیو اینکه شما معلم بشوید و مأمور تعلیم دختـــر جوان. خیال شما همین باید باشد.

لوسانتیو همین است، نمی‌توان مگر اجرا کرد؟

ترانیو محال است، چه کس به‌تکلیف شما پس اینجا عمل خواهدکرد؟که در «پادو» پسر «ونسانتیو» می‌شود که خانه بگیرد وتحصیل‌نماید؟ پذیرائی دوستان بکند دیدوبازدید از هموطنان بنماید؟

لوسانتیو به! آسوده باش! همهٔ اینهارا پیش‌بینی کرده‌ام هنوز ما در هیچ‌خانـه‌ای نرفته‌ایم، هیچکس از روی قیافه نمی‌شناسد که کدام یك از ما آقاو کدام نوکر هستیم. آنچه باید بکنم همین‌است ترانیو تو بجای من آقا می‌شوی، در خانـه می‌نشینی، نوکرها و غیره آنچه بامن رفـتار می‌کنند من به تکلیف دیگر عمل مـی‌نمـایم. می‌شوم یك نفر از اهل «فلورانس» یا «ناپل» یا آدم‌جوان غیرمعروفی‌از اهل «پیز» ـ برویم، همین است ـ ترانیو الآن لخت شو، سرداری مرا بپوش، کلاهم را سرت بگذار. وقتی‌کـه «بیوندلو» آمد به‌فرمان تو حاضرخدمت‌خواهد بود. ولی می‌خواهم قبل از وقت درسی به‌او بدهم که زبانش را ببندم.

ترانیو بلی لازم است (لبـاسش را عـوض مـی‌کنـد)؛ مختصراً آقاچون میل شما این است ومن هم تعهد اطاعت کرده‌ام به‌هرچه بگوئی سرپیچی نکنم. زیرا وقت عزیمت پدرت مرا خیـلی سفارش کرد و گفت به‌پسرم همه قسم اطاعت‌بنما

آیا یقین است که همچو خدمتی را دیگر تصور نمی‌کرد— راضی شدم که لوسانیتو باشم تـــا وقتی که به‌او آن‌قدر محبت دارم.

لوسانتیو لوسانیتو باش ، برای خاطر عشق او لازم است، بگذار من به‌اسم یکنفر نوکرفقیر بتوانم براین وجاهت جوان غلبه کنم که یك مرتبه دل مرا از شرم ودلربائی مجروح نمود.

بیوندلو می‌رسد.

لوسانتیو خیلی غریب است، کجا بودی؟

بیوندلو کجا بودم؟ خودت کجا هستی؟ آقا، رفیق مـــن ترانیو لباس ترا گرفته؟ کجا شما لباس اورا پوشیده‌اید؟ در کجا این تبـــدیل لبـــاس را نموده‌اید؟ حرف بزنید. چه چیز تازه‌ای‌پیـــدا شده؟

لوسانتیو نزدیك بیا. حالا وقت شوخی نیست، فکر کن که متابعت به‌اتفاق حالیه بنمائی. رفیق توترانیو برای آنکه زندگی مرا نجات بدهد[۱۳]، لباس‌من وتکلیف مرا قبول‌کرده ومرا برای‌خاطرجمعی شخص خودم لباس او را پوشیدم، زیرا ازوقتی که به‌ساحل پیاده شدیم،نزاعی کرده‌ام‌وشخصی

۱۳. در ترجمهٔ فارسی: بدهید.

را کشته‌ام ، می‌ترسم معلوم شود ومرا بشناسند، به‌تو حکم می‌کنم که خدمت او را بکن تاوقتی که من از اینجا برای خلاص جانم دور خواهم شد، فهمیدی؟

بیوندلو بنده را می‌فرمائید؟ بلی ، ملتفت شدم.

لوسانتیو هرگز اسم ترانیو نبری، عجالة ترانیو به لوسانتیو مسخ شده.

بیوندلو چه بهتر، کاش من هم اینطور مسخ شوم.

ترانیو من هم می‌خواهم پسر جان ، به‌شرط‌آنکه به‌این ترتیب لوسانتیو بتواند دختر کوچك باپ تیستارا بگیرد ـ به‌تو نصیحت می‌کنم، گوش بده ـ نه برای خاطر خودم، بلکه برای خاطر آقایت ـ خیلی بااحترام به‌من راه برو، بخصوص وقتی میان مردم و جمعیت هستم، هروقت تنها بودیم، من همان ترانیو هستم، اما در جاهای دیگر آقای تو واسمم لوسانتیو است.

لوسانتیو ترانیو پس برویم ـ چیزی نمانده مگر یکی که آن‌را باید اجرا داری ـ باید توهم در میان عشاق بیانکا واز جمله خاك نشینان این درگاه بشوی ـ از من نپرس چرا. همین‌قدر بدان که در این مسئله خیال صحیح درستی کرده‌ام.

هرسه دور می‌شوند .

نوکر اول به فوته که خواب رفته، می‌گوید:

خداوندگارا، خوابیده‌اید؟ به بازی و تماشاخانه دقت ندارید؟

فوته بیدار می‌شود.

فوته چرا به‌حق «سنت آن»[۱٤] خیلی خوب بازی‌بود. بازهم هست؟

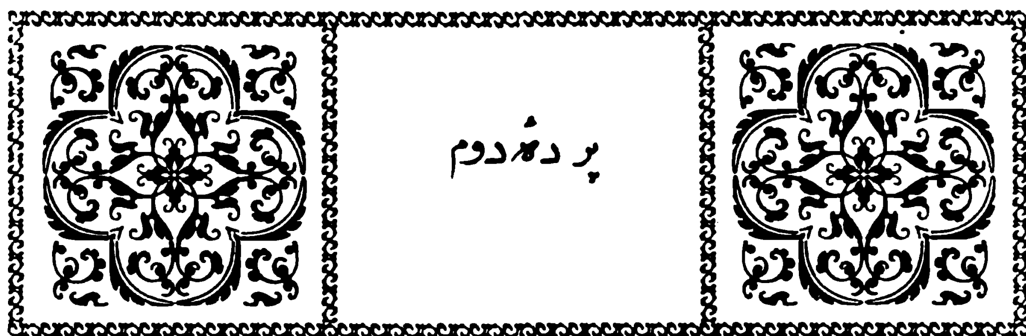
پیشخدمت خداوندگارا تازه شروع شده.

فوته خمیازه می‌کشد.

فوته خیلی بازی ممتازی بود [خانم زن]، باشد من در آخرش می‌خواهم تماشا کنم.

دومرتبه می‌خوابد.

14. Saint Anne.



پردهٔ دوم

همان شهر، جلو خانهٔ هورتانسیو

ورود پتروکیو و گرومیو

پتروکیو «ورون»[1] از شما مرخصی چند روزی گرفتم، آمدم که دوستان را در «پادو» دیدن کنم. بخصوص هورتانسیو که بهترین و عزیزترین دوستان من است. اگر سهو نکنم این خانهٔ اوست. گرومیو بزن.

گرومیو خداوندگارا بزنم؟ که را بزنم؟ مگر به جناب عالی کسی بی‌احترامی کرده؟

پتروکیو حالا ببین مردکه، مرا اینجا بزن، قایم هم بزن.

1. Verona

گرومیو خداوندگارا، من شما را اینجا بزنم ؟ آقا من‌چه کسی هستم که سرکار را بزنم؟

پتروکیو الدنگ، مرا به‌این در می‌گویم بزن، زودباش، یا اینکه قرمپف سرت را من می‌زنم.

گرومیو آقای من دعوا کن شده– آری من شما را بزنم که بعد قیمت گیلاس شکسته رامن بدهم.

پتروکیو نمی‌خواهی چون مضایقه از زدن می‌کنی من حالا ترا به‌آوازه خوانی‌وامی‌دارم.

گوشهایش را می‌کشد.

گرومیو (با فریاد) آخ، مرا کمك کنید، مردم یاری کنید، آقایم دیوانه است.

پتروکیو حالا الدنگ دزد به‌تو فرمان که می‌دهم مرا بزن، خواهی زد.

هورتانسیو (می‌رسد و می‌گوید) چه‌خبر است؟ آها، دوست قدیم من گرومیو و عزیزم پتروکیو. چطور هـر دو از «ورون» می‌آئید؟

پتروکیو آقای هورتانسیو خیلی به‌موقع آمدید، بـرای آنکه ما را سوا کنید. می‌توانم به‌شما می‌گویم، (ترجمهٔ شعر لاتنی) : با تمام دل خوب ملاقات کردم. [Con tutto il cuore ben Trovato]

هورتانسیو (ترجمه شعر لاتنی): خیلی‌خوش آمدیدبه‌خانه من، آقای پتروکیوی محترم.

[Alla nostra casa ben venuto, molto honorato, signor mio Petruchio]

بروِیم گرومیو، داخل شو نـــزاع را درست خواهیم کرد.

گرومیو آنچه به‌زبان لاتنی گفته شد، چیـــزی نیست، بگوئید به‌من که حالا وقت آن نیست که دیگر نوکری ترا نکنم ـ آقا ببین ـ این به‌من حکم می‌کند که او را بزنم، قایم بزنم، واقعاً صحیح است که نوکر به‌آقایش اینطور رفتار کند؟آن هم مثل من آدم عاقل به قدر سی‌نفر آدم رد شد که این به‌من اذیت می‌کرد. کاش که اول اورا زده بودم‌که دیگر به‌گرومیو اینطور رفتـار نمی‌شد واذیت نمی‌کشید.

پتروکیو آدم احمق نفهم! عزیزم، هورتانسیو من به‌این می‌گویم که در را بزن ونتوانستم این‌کار را به‌هیچ‌وجه گردنش بگذارم که اطاعت کند.

گرومیو در را بزنم؟ ای خدا به‌من نگفتی همچوصریحاً که احمق مرا اینجا بزن، مرا خوب بزن، مـــرا قایم بزن. حالا می‌گوئی‌که من گفتم‌دررابزنند.

پتروکیو ای بی‌معنی ، برو گم شویا ساکت شو، حـــرف بشنو.

هورتانسیو	پتروکیو آرام بگیر، من ضامن گرومیو هستم حقیقة شما هردو عبث مباحثه می‌کنید. گرومیو آدم باوفای قدیم من است. حالا بگو ببینم عزیزم، چه باد مساعدی شما را از «ورون» به «پادو» آورده؟

پتروکیو	بادی که جوانان را به‌اطراف عالم می‌برد ودور از شهر ووطن ومال واقبال‌وسعادت می‌فرستد. بالاخره هورتانسیو بگویم برای چه‌آمده‌ام. آنتنیو[2] پدرم فوت شد ومن خودم را به‌گرداب زندگانی انداخته‌ام، برای آنکه زنی اختیارکنم وبه‌اندازه‌ای که مقدوراست،خودم راخوشبخت نمایم. اشرفی در خورجین دارم، درولایت‌ملك وعلاقه دارم؛ حالا برحسب مثل، آمده‌ام که تماشای دنیا بکنم.

هورتانسیو	پتروکیو، میل داری که باتو بی‌ریا حرف‌بزنم؟ من یك زن زشت شروری‌سراغ دارم ومی‌توانم به‌شما عرضه بدارم، از این اظهار تشکری نخواهید کرد، اما مع‌هذا وعده می‌کنم که این زن بسیار دولتمند است ـ اما تو دوست عزیزم خیلی تندی، مشکل می‌دانم ببینم که شوهر او شوی.

---

2. Antonio.

پتروکیو آقای هورتانسیو، میان دوستان مثل ما حرف مختصر کافی است. اگر شما زنی رامی‌شناسید که آن قدر دولتمند است و می‌شود که زن پتروکیو بشود، چون مکنت‌و ثروت فقط‌همان چیزی است‌که من می‌جویم و زن صاحب‌چیز دوست دارم، حالا دیگر هر قدر زشت باشد نقلی نیست. اگرچه‌زشت‌تر از عاشق فلورانت[۳] و پیرتر از سیبیل[۴] ولجوج‌تر و بد خلق‌تر از زانتیپ[۵] سقراط باشد، اگر چه تندتر از امواج دریای آدریاتیك باشد، تیغ‌تیزمحبت من‌هرگز به اینها کند نخواهد شد. من به «پادو» آمده‌ام که عروسی معتبری بکنم و زنی که می‌گیرم دولتمند باشد، دیگری چیزی زیاده برایـن نمی‌خواهم.

گرومیو آقابیین، به‌شما همچو راستی را گـفت یعنی آنچه دردلش بود همین است، همین‌قدر کـه پول باشد، شما می‌توانید او را بایك عروسکی هم عروسی کنید یا بایك شکل مسخره یا بایك زن پیر، اگر چه یك‌دندان هم در دهنش‌نباشد. اگر چه عیب پنجاه ودو اسب دراو باشد، پیش

---

3. Florentius.
4. Sibyl.
5. Xantippe.

او فرق ندارد، همین‌قدر باشد که پول داشته باشد.

هورتانسیو	پتروکیو، چون من آنقدرجلو رفتم، می‌خواهم مابقی آنچه‌را که‌به‌شوخی‌عنوان‌کرده بگویم.- پتروکیو می‌توانم برای‌تو زنی دولتمند تحصیل کنم، جوان و خوشگل که همانطوری‌که باید مردمان بزرگ تربیت شوند، او هم شده، فقط عیبی که دارد وآن‌هم عیب بزرگی است، این است که خیلی کج خلق، لجوج و خود خواه وننر[۶] است و این صفاتش بقدری از اندازه خارج است که اگر چه من خیلی بی‌چیزتر از او هستم، اما اگر بایك معدن طلا او را بمن بدهند، قبول نخواهم کرد.

پتروکیو	بس است هورتانسیو، تو فضیلت‌طلا رانمی‌دانی. اسم پدرش را به‌من بگو، همین دیگر کافی است، من جهد می‌کنم که به‌او برسم، اگر چه مثل رعد آسمان غرش کند.

هورتانسیو	پدرش باپ‌تیستامینولا[۷] اصل‌زاده‌مهربان‌شوخی، اسم دختر «کاتارینامینولا» که در «پادو» به واسطهٔ زبان بد بی‌حیایش معروف و مشهوراست

---

۶. در ترجمهٔ فارسی: نونور.

7. Minola

پتروکیو اگر چه دختر را نمی‌شناسم، اما پدرش را می‌شناسم. او هم مرا می‌شناسد. هورتانسیو نخواهم خوابید تا او را نبینم. مرا ببخشید از این بی‌ادبی که هنوز خدمت شما آنقدر نمانده می‌روم. اگر چه خوب است راضی شوید و مرا تا منزل او همراهی بفرمائید.

گرومیو آقا، از شما تمنا دارم بگذارید تااین خلق را دارد، همین طور باشد، به‌شما جواب می‌دهم کد اگر این زن را که می‌گویند، او را مثل من بشناسید، ناامید خواهیدشدکه حرفهای بد او هیچ اثر نخواهدکرد. هراسمی‌می‌خواهید به او بدهید، برای او فرقی نخواهدداشت. اگراتفاقاً گاهی بامن [آن] زن حرف خوش بزند، یقین کند که اگر فی‌الجمله بی‌اعتنائی بعد ببیند، به‌صورتش چیزی‌خواهدزدکه سی‌وشش‌شمعدان به‌شماره خواهد دید. شما او را نمی‌شناسید.

هورتانسیو پتروکیو، صبر کنید من‌هم با شما می‌آیم،زیرا گنج و خزانه من در دست باپ تیستا است ودر دست قدرت او مایه زندگانی من است، یعنی دختر کوچکش بیانکای خوشگل و نمی‌گذارد من‌وسایر عشاق اورا ببینیم،همچوملاحظه‌کرده که به‌واسطه این عیوبات‌که به‌شما گفتم‌کاتارینا محال است شوهر کند، پس‌شرط کرده‌هیچکس

باید با بیانکا راه نـرود تا موقعـی که بـرای کاتارینای لعنتی شوهری پیدا شود.

گرومیو کاتارینای لعنتی! لقب مقبولی است برای دختر جوانی.

هورتانسیو حالا هم خدمتی دارم که تمنا می‌کنم درحق من بجا بیاورید؛ اینکه من لباس دیگری می‌پوشم ومرا به‌باپ تیستا مثل معلم موزیك عرضه بدار که به‌بیانکا تعلیم بدهم. بااین تدبیر فـرصت خواهم داشت و وقت پیدا می‌کنم که بابیانکا مغازله کنم و صحبت نمایم بدون آنکه ازمـن کسی رم بکند.

گرومیو و لوسانتیو می‌رسند که لوسانتیو لباس معلم پوشیده و چند کتاب هم زیر بغل گرفته.

گرومیو کافر وبی‌اعتقاد را ببین که‌می‌خواهد پیرمردی را فریب بدهد!

(بازمی‌گوید) آقاآقا، عقبت را نگاه کن، اینها کـی‌هستند؟ آه!

هورتانسیو ساکت باش گرومیو، ایـن رقیب مـن است. پتروکیو، قدری خودمان را عقب بکشیم.

گرومیو یك جوان نجیبی و یك عاشق قشنگی، همین هستند؟

هر سه کنار می‌کشند.

گرمیو خیلی خوب است، من یاد داشت ها راخواندم ــ (به‌لوسانتیو) آقا، گوش به‌من بده، می‌خواهم که همهٔ کتابها، کتاب عشق باشد.
مواظب باش که‌چیزدیگربه‌اونگوئی ونخوانی، درست گوش می‌دهی؟ علاوه بر آنچه باپ‌تیستا به‌شما می‌دهد، من‌هم بقدر مقدور مــی‌دهــم. کاغذهایت را بگیر، مواظبت کن که خــوب معطرش کنی، زیرا به‌کسی این کاغذها بایــد برسد که خوشبوترین تمام عطرها است. از چه مقوله در درس‌به‌او حرف خواهی زد؟

لوسانتیو از هر مطلبی بااو حرف بزنم، مطمئن باش که غیر از آن نخواهد بود؛ از همان مقوله حرفی که ولی نعمت به‌من گفته، چنان باگــرمی و خوشی ادا خواهم کرد که بهتر از خودشما، بلکه مطمئن‌تر از شما یعنی اگر شما آدم عالمی نباشید، من بهتر می‌توانم این کــار را ازپیش ببرم.

گرمیو آه‌چه چیز خوبی است تعلیم وسواد!

گرومیو آه چه احمق نفهمی است این خل دردو!

پتروکیو ساکت شو بی‌کمال!

هورتانسیو اهو گرومیو، هیچ مگو.

جلو می‌رود به طرف گرمیو.

خدا شما را آقای گرمیو نگاه‌دارد!

گرمیو من شما را چه به‌موقع پیداکردم، می‌دانی کجا می‌روم؟ ــنزد باپ‌تیستا مینولا به او وعده‌کرده بودم معلمی برای بیانکای خوشگل پیدا کنم؛ ستارۀ خوب همراهی کرد که این معلم جوان را پیدا کردم که به‌طور کامل از ادبیت وشعر اطلاع دارد ــ خیلی خوب ومن ضامن‌اوهستم.

هورتانسیو بسیار خوب است، من هم کسی را ملاقات کردم که به‌من وعده داد موسیقی دان قابلی رانشان بدهد برای تعلیم خانم خودمان؛ پس من هم در خدمتگذاری بیانکا عقب نیفتاده‌ام، کسی‌را که آن‌قدر دوست دارم.

گرمیو من هم همان‌طور دوست دارم،مثل آنکه‌خدمتم مدلل می‌کند.

گرومیو علیحده با خودش

مثل آنکه کیسه‌های پول او مدلل می‌کند.

هورتانسیو گرمیو حالا وقت آن‌نیست که‌ماازعشق‌خودمان بااو حرف[و]صحبت‌نمائیم. گوش بده،اگرعقل

داری، من خبر خوبی به‌تو می‌دهم، این مردی است که ملاقات کردم که اگر ترتیبات ما به‌او خوش بیاید ، راضی شده با کاتارینای لعنتـی مغازله کند واگر جهازش هم‌خوب باشد، اورا بگیرد.

گرمیو این‌طور گفت واین‌طورمی‌کند. به‌به،چه خوب شد! هورتانسیو جانم، عیبهایش را به او گفته‌[ای].

پتروکیو می‌دانم که از حیثیت اخلاق و احوال شیطانی است . اگر همه عیب همین است، آقایان، من بدی نمی‌بینم.

گرمیو دوست عزیزم، حقیقهٔ کجائی هستید؟

پتروکیو در «ورون» متولد شده‌ام. پسر آنتونیو پیـر هستم. پدرم چون مرد هرچه دارم، مال خودم است. امیدوار هستم که بخوشی عمر بگذرانم.

گرمیو آه آقا، این‌طورزندگانی که‌خوش‌باشد باهمچو زن چیز غریبی است. ولی اگردلت راضی‌شده به‌خدا که من لازمهٔ سعی‌و کوشش‌را تادرجه‌ای که قدرت دارم، بجا می‌آورم. ولـی همچـو راستی بگو ببینم، می‌خواهی این ببر درنده را مغلوب کنی؟

پتروکیو مثل این است که بپرسید، دلم می‌خواهد زندگی کنم و زنده باشم؟

گرومیو (علیحده) اگر براو غلبه کند، بلی. البته همه شیطانها کنار بایستند.

پتروکیو چرا پس اینجا آمده‌ایم؟ برای همین کار است. خیال می‌کنی که گوشهای من از صدای کمی وحشت می‌کند؟ در مدت عمرم غرش شیر را نشنیده‌ام؟ صدای امواج دریا مثل گرازی که در حالت غضب باشد، مگر به گوشم نرسیده؟ مگر صدای توپ رادرصحرای جنگ نشنیده‌ام؟ همچنین صدای رعد آسمان ودر صحرای جنگ صدای هیاهوی وشیههٔ اسب و شیپور وبالابان و غیره؟ حالا شما از زبان یك زن برای من آنقدر ترتیبات می‌چینید که در گوش نصف صدای ترکیدن شاه بلوط هنگام پختن نخواهد داد. به‌به! عجب! این حرفها ووحشت‌ها را برای بچه نگاه دارید.

گرومیو (علیحده) برای آنکه از هیچ چیزی نمی‌ترسید، البته.

گرمیو هورتانسیو گوش بده. همچو خیال می‌کنم که این جوان با حیا کاری خوش برای ماوخودش خواهد[8] کرد.

---

۸. در ترجمهٔ فارسی: نخواهد.

هورتانسیو — من به‌او وعده کردم که مخارج او را تامدتی که این مذاکره را می‌کند، مابدهیم.

گرمیو — من راضی هستم. به‌شرط آنکه به‌مقصودش در این حرکت برسد.

گرومیو (علیحده) — من دلم می‌خواهد که از حیثیت غذای خـوب مطمئن و خاطر جمع باشد.

ترانیو با لباسهای مزین بابیوندلو می‌رسند.

ترانیو — آقایان خدا شما را نگاه‌دارد، ازاین قسم‌سئوال مرا معذور داریدوالتفات‌فرموده به‌من‌بفرمائید وبنمائید نزدیکترین راهی را که بتوان به‌خانهٔ آقای باپ‌تیستا مینولا رسید.

گرمیو — همان‌که دو دختر خوشگل‌دارد؟همان‌را سئوال می‌فرمائید؟

ترانیو — بیوندلو ــ همان نیست؟

گرمیو — آقا گوش به‌من بده! شما بدون‌شك‌نمی‌خواهید از آن حرف بزنید کهــ ...

ترانیو — از این واز آن، هرکدام باشد چه ضرری بشما دارد؟

پتروکیو — به‌شرط آنکه حرف از آنکه‌دعوامی‌کند وغرغر می‌کند، نباشد. فهمیدی؟

ترانیو من زن غرغری را دوست ندارم، سرکار عالی
- بیوندلو برویم.

لوسانتیو (علیحده) ترانیو، معقول حرف می‌زند.

هورتانسیو پیش از تشریف بردن یك کلمه حرف گــوش کنید- میل گرفتن این دختر جوان را کــه می‌گوئید، دارید یانه؟ پوست کنده بگوئید.

[ترانیو اگر چنین است، اشکالی ندارد.]

[گرمیو ...نه، حرف دیگری نخواهم زد، شما در کار خود مختارید.]

ترانیو آقای من، مگر این راه همان‌طور که برای‌شما باز و آزاد است، برای من نیست؟

گرمیو اما این‌دختر جوان که‌صحبت می‌کنید، اینطور نیست.

ترانیو استدعا دارم بفرمائید بچه دلیل؟

گرمیو اگر می‌خواهی بدانی، به‌این دلیل که دوست‌و معشوق آقای گرمیو است.

هورتانسیو برای آنکه صنم عزیز هورتانسیو است.

ترانیو عزیزان نجیب، قدری آرام‌تر! اگرمردم نجیب

هستید با تأنی و صبر گوش بدهید. باپ‌تیستا اصلزاده نجیبی است که پدر من هم پیش او چندان مجهول نیست. دخترش خوشگلترازاین هم‌باشد، ممکن است من هم در زمره عشاق او باشم و مرا هم جزو آنها حساب بیاورد. دختر «لدا»[9] هزار عاشق داشت، بیانکای مقبول می‌تواند یکی هم بیشتر داشته باشد وهمین‌طور خواهد داشت. لوسانتیو خودش را به‌آن ردیف قرار می‌دهد، تا وقتی‌که «پاریس» خودش را بیابد ومعرفی کند به‌امیدواری و اطمینان ظفریابی و غلبه برهمه.

گرمیو عجب‌این آدمی است که دهان همه ماراخواهد بست.

لوسانتیو آقا، جلواو را رها کنید، خواهیددید که‌خیلی جلو نخواهد رفت.

پتروکیو هورتانسیو، این‌قدر حرف برای چه می‌زنید؟

هورتانسیو آقا مرا اذن بدهید که یك سئوالی از شمابکنم می‌خواهم بدانم هیچ شما دختر باپ تیستا را دیده‌اید؟

9. Leda.

ترانیو خیر آقا؛ ولی شنیده‌ام دو دختر دارد، یکی به واسطهٔ زبان بد معروف است، دیگری از حیثیت حیا و وجاهت.

پتروکیو آقا، اولی مال من است، ازآن حرف نزنیم.

گرمیو بلی، این کارمشکل‌تر از دوازده عمل‌آلسید[۱۰] را به‌هرکول بزرگ واگذار می‌کنیم.

پتروکیو بالاخره آقا، آنچه واقعیت دارد ، این است، دختر جوانی را که شما می‌جوئید، پدرش قایم کرده که هیچ یك از عشاق نمی‌توانند او را ببینند و اذن عروسی به او تا خواهر بـزرگش شوهر نکند، نمی‌دهند؛ پس از شوهر کردن او این دختر آزاد خواهد بود. پس من مقدم‌هستم.

ترانیو آقا، اگر این طور است و اگر تو مردی هستی که کمك به حال همه‌می‌کنی‌به‌من وسایرین، و شیشه را اگر شما می‌شکنید واین‌کار بزرگ رابه‌انتها می‌رسانید، و بزرگتر را می‌گیرید و راه رسیدن به کوچك را برای ما باز می‌نمائید، آن کسی که اقبال و قسمت بااوهمراهی کرده، دختر را گرفت، البته حق نعمت وجود تراباید بداند.

---

10. Alcide.

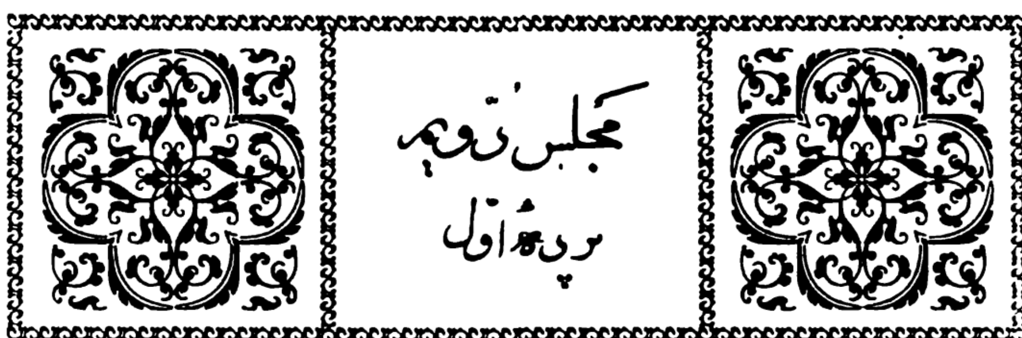
هورتانسیو راست گفتید . حرف شما صحیح است. چون تو هم در این ردیف خودت را قرار می‌دهی، باید مثل‌ما ادا کنی. خدمتی را کــه به‌این شخص عزیز نجیب باید بکنیم که همه‌جمعاً امتثال کلی از او داریم.

ترانیو آقا استدعا نمی‌کنم؛ اگر میل دارید، بعدازغذا جمع می‌شویم ودر یك جا بسلامتی خـــانم خودمان باده نوش می‌کنیم و تقلید می‌کنیم وکلا را که بعداز جنگ و جدل کردن زیاد با هم، در کمال‌مهربانی‌صرف‌غذا می‌کنندوشراب می‌خورند.

گرومیووبیوندلوآه، چه اظهار بقاعده‌ای! رفقا برویم.

هورتانسیو این اظهار واقعاًخوب‌است، همین‌طورمی‌کنیم، پتروکیو، شما هم خوش باشید.

دور شد.



همان شهر ــ یك عمارتی در خانه باپ تیستا.

ورود کاتارینا و بیانکا

بیانکا خواهر جانم، به‌من، بلکه به‌خودت آن‌قدر اذیت مکن و مرا مثل محبوس یا کنیز، رفتار مکن. شأن من لایق این نیست.

اما از جهت این زینت‌های بی‌معنی‌ ــ دستم‌را ول کن، من خودم آنها را می‌کنم. خودم‌همهٔ لباسم را درمی‌آورم، حتی تنبانم را... هرچه به‌من فرمان بدهی، اطاعت می‌کنم،زیرا تکلیف‌خودم نزد بزرگترم می‌دانم.

کاتارینا میان تمام پرستش‌کنهای‌خودت، بگو ببینم، کدام را ترجیح می‌دهی ، بخصوص دروغ مگوی.

بیانکا خواهر، بدان که میان تمام مردم زنده هنـوز صورتی را ندیده‌ام که آن‌را بیش‌ازهمه دوست داشته خوشم بیاید.

کاتارینا خوشگل بامزه، دروغ می‌گوئی ــ هـورتانسیو نیست؟

بیانکا اگر شما او را می‌خواهید، قسم می‌خورم که برای شما حرف او را بزنم. اگراین کاربسته‌به من است، یقین کن که درست خواهد شد.

کاتارینا آه، می‌بینم که تو دولت را ترجیح می‌دهی و میل داری زن گرمیو بشوی تا جواهر وزینت خوب داشته باشی.

بیانکا برای خاطر اوست که به‌من حسد می‌بری؟ اما می‌خواهی شوخی کنی. حالا می‌بینم که آنچه به‌من گفتید، همه مسخره بود. خـواهش دارم کاتارینا جانم دست مرا ول کنی.

کاتارینا اگر اینها شوخی بود، باقی هم همانطور است.

کتکش می‌زند.
باپ تیستا داخل می‌شود.

باپ تیستا آهای، چه چیز است خانم کوچك؟ کی تـرا

همچو کرده؟ ــ بیانکا دورشوــ طفل بیچاره[1] گریه می‌کندــ برو مشغول خیاطی باش‌ــ ای مخلوق شیطان چرا او را مــی‌زنــی واذیتش می‌کنی؟ او که هرگزبه تو بدی نکرده. مگر به تو حرفی غیر قاعده زده ویا حرفت رانشنیده؟

کاتارینا همین سکوت او از فحش برای من بدتر است من‌هم‌تلافی می‌کنم.

به طرف بیانکا می‌دود.

باپ تیستا چطور، جلو چشم من؟ــ بیانکا برو به‌اطــاق خودت.

بیانکا می‌رود

کاتارینا حالا می‌بینم که نمی‌توانی مرا تحمل[2] کنــی. همان گنج توست. شما او را عروسی خواهید کرد و من در عروسی او پای برهنه می‌رقصم و به‌شکرانهٔ محبتی که به‌او دارید، من باید پیر دختر بمیرم. دیگر به‌من حرف مزن. می‌خواهم بروم به‌اطاقم وگریه کنم تا موقعی که بتوانم انتقام خودم را بگیرم.

دور می‌شود.

---

۱. در ترجمهٔ فارسی: فقیر.

۲. در ترجمهٔ فارسی: نگاهداری.

باپ تیستا هیچ پدری نیست که مثل من قابل ترحم باشد.
(تنها) ـ اما کی می‌آید؟

ورود گرمیو با لوسانتیو که لباس عوام پوشیده. همچنین پتروکیو با هورتانسیو که لباس مشاق موزیك پوشیده. بالاخره ترانیو با بیوندلو که‌سازی باچند کتاب همراه دارد.

گرمیو سلام علیك باپ تیستای همسایه.

باپ تیستا علیك‌السلام گرمیوی همسایه . آقایان خدا نگهدار شما.

پتروکیو خدا نگاهدار شما، خداوندگارا بگو به من شما دختری خوشگل وپرهیزگار ندارید که اسمش کاتارینا باشد؟

[باپ تیستا بلی آقا، دختری دارم به نام کاتارینا.]

گرمیو تو خیلی تند وپوست کنده مطلب را عنوان
(به پتروکیو) کردی؛ آخرقدری مقدمات بچین.

پتروکیو آقای گرمیو، به‌شما مشتبه شده، بگذارمن کارم را بکنم.

به باپ‌تیستا خطاب می‌کند:

خداوندگارا، من از اهل «ورون» هستم؛چون از وجاهت دختر بزرگ شما خیلی شنیدم که چقدر باهوش و مهربان ، و باحیا، و دارای

صفتهای نادرهٔ شیرین و خوش رفتار است،لهذا افتخار دارم که خدمت شما رسیدم،بدون مقدمه وتوسط ، می‌خواهم با چشم خودم آنچه را که آن‌قدر شنیدم، ببینم وبرای‌آنکه به‌خدمت‌برسم این شخص (هورتانسیو را نشان می‌دهد)
را معرفی می‌کنم وهمراه آوردم که در علم موسیقی سرآمد زمان است ، همچنین در علوم ریاضی، تا دختران شما را تکمیل‌نماید.چنانچه شنیده‌ام آنها هم بی‌سواد وبی‌تربیت نیستند، خدمت او را قبول بفرمائید، اگر مضایقه‌کنید نسبت به من درشتی کرده‌اید . اسمش لوسیو[۳] و از اهل مانتو[٤] است.

باپ تیستا خوش آمدید آقا، ایشان هم همینطور، اما از بابت دختر من کاتارینا، یقین دارم که به‌شما خوش نخواهد آمدوازاین روخیلی‌مغموم‌هستم.

پتروکیو همچو می‌فهمم که شما نمی‌خواهید از او جدا شوید یا اینکه از من خوشتان نیامده.

باپ تیستا این تصور را نکنید، من آن طوری که خیال می‌کنم، حرف می‌زنم. حالا بگو ببینم از کدام خانواده هستید؟ اسم شما چیست ؟

---

3. Lucio.

4. Mantua.

پتروکیو اسم من پتروکیو پسر آنتونیو، کسی که در تمام ایطالیا معروف بود.

باپ تیستا می‌شناختمش وبه‌ملاحظه شناسائی او به‌خانهٔ من خیلی خوش آمدید.

گرمیو (جلو می‌آید) اگر کلام شما را قطع می‌کنم آقای پتروکیو، مرا عفو بفرمائید. ماهم برای کاری وسئوالی آمده‌ایم. بگذار ماهم به‌نوبت خودمان حرف بزنیم. جا به ما بده ای شیطان؛ ما چیزی از تو کم نداریم.

پتروکیو آقای گرمیو، اذن بده که کلامم‌را تمام‌کنم.

گرمیو آقا، من تردید ندارم که تو میل به‌تمام حرفت داری، اما نزدیك است که این‌طور صحبت تو عرضت را به‌خطر بیندازد.

رویش را به باپ‌تیستا می‌کند.

همسایه تردید ندارم که تحفه‌ای که برای شما آوردند، مطبوع طبع شما نشده باشد. میل دارم که من‌هم همان طور دلیل محبت خود راظاهر سازم؛ من‌که از همه کس بیشتر از شما امتنان دارم.

لوسانتیو را نشان می‌دهد.

لهذا باکمال شعف این جوان عالم را به شما

معرفی می‌کنم که مدت زمانی در ریم[5] تحصیل کرده در علم وزبان یونانی ولاتنی وسایرالسنه همان‌طور سرآمد است که آن رفیقش در علم موسیقی وریاضی؛ اسمش کامبیو[6] استدعامی‌کنم که خدمت او را بپذیرید.

باپ تیستا هزار مرتبه تشکر می‌گویم. سرکار گرمیو، کامبیو خوش آمدید (به‌ترانیو) اما آقا، من شما [را] مثل آن است که ندیده‌ام. مرا عفو نمائید از اینکه سئوال می‌کنم که سبب حضور شما در اینجاچیست؟

ترانیو بنده، خداوندگارا باید عفو بخواهم که بدون معرفی به‌حضورآمدم. من‌که در این شهر غریب هستم وخودرادرزمرهٔ کسانی‌قراردارم که‌خواستار دختر جنابعالی هستند، یعنی بیانکای با تقوای مقبول، ومی‌دانم که‌چه‌شرطی کرده‌ایدوبرخودقرار داده‌اید که تا دختر بزرگ را سرانجامی ندهید به کوچك نپردازید. چیزی که از شما می‌پرسم و می‌دانم، این است که وقتی که خانوادهٔ مرا شناختید ، بنده را هم مثل سایر عشاق پذیرائی و در ورود به‌خانه آزادم می‌نمائید. می‌خواهم من هم به‌قدر قوه در

5. Rheims.
6. Cambio

تربیت دختران شما همراهی کرده باشم. واین اسباب کم بها را بااین کتاب مجمع کتب لاتنی ویونانی تقدیم می‌کنم که اگر قبول بفرمائید، قیمت زیادی خواهد داشت.

باپ تیستا اسمت لوسانتیو است ؟ استدعا دارم بفرمائید. از کدام شهر واهل کجا هستید؟

ترانیو اهل «پیز» خداوندگارا، پسرونسانیتو هستم.

باپ تیستا این یکی از اشخاص معزز و معتبرترین اهالی «پیز»است.
شهرت او را خیلی شنیده‌ام.خیلی خوش‌آمدید

به هورتانسیو

شما این ساز را بگیرید.

به لوسانتیو

شمااین کتابهارا، وهمین‌الآن بروید شاگردان خودتان را ببینید- آهای بچه‌ها.

نوکری داخل می‌شود.

باپ تیستا (می‌گوید) این آقایان را ببر نزددخترانم، بگوبه‌هردوکه اینها معلمشان هستند وسفارش کن کـه جمع احترامات را ازآنها بنمایند.

نوکر[۷] با هورتانسیو و لوسانتیو و بیوندلو بیرون می‌رود.

---

۷. در ترجمهٔ فارسی: نوکرها.

باپ تیستا (باز می‌گوید) ما می‌رویم گردشی در باغ بکنیم. پس از آن غذا صرف می‌کنیم.شماخوش آمده‌اید،خواهش دارم که منزل را از خود بدانید.

پتروکیو آقای باپ تیستا، من قدری عجله وکار دارم‌و نمی‌توانم هرروز اینجا به‌خدمت برسم. پدر مرا که شناختید، هر چه آن بود من حال هستم. تنها وارث‌مایملك او که احتمال دارد بر آنچه او داشت، افزوده باشم وکم نشده باشد.اگر جذب دقت ونظر دختر شما را بکنم، چه جهازی آیا به‌او خواهید داد که زن من بشود؟

باپ تیستا پس از مرگ خودم نصف مایملکم‌و بیست‌هزار هم اشرفی نقد.

پتروکیو عوض این جهیز، اگر او بعداز من زنده باشد وبه‌ضمانت مهرش تمام املاك خودم را گـرو. می‌دهم. پس قرار عقد را بدهیم تا ازدو طرف عمل بگذرد وختم شود.

باپ تیستا بلی، وقتی که تحصیل شرط اصلی را کردی، یعنی عشق ومیل دختر مرا، زیراکه عمده‌مطلب آن است.

پتروکیو به! اینکه چیز جزئی است. پدر زن مـلاحظه کنید، من همان‌طور که او متکبر است،دندان

شکن هستم. وقتی که دو آتش سوزان تلاقی کردند، آن اسبابی که باعث اشتعال غضب هردو می‌شود، خواهند سوزاند، اگرچه باد مختصری محوطه زیادی را روشن می‌کند و می‌سوزاند، اما طوفان شدید [آتش] را متفرق وخاموش[۸] می‌کند، پس من برای او همین هستم و باید حکماً خودش را به‌من واگذار کند، زیرا طبعاً خوش‌خلق نیستم ومثل اطفال راه نمی‌روم.

باپ تیستا تعارفات خودت را به‌او اظهار کن، بلکه انشاءالله به‌مقصود برسی، ولی خودت مهیاکن که بتوانی کلمات سخت بد را بشنوی.

[پتروکیو تصدیق می‌کنم. همانگونه که کوهها در مقابل طوفان– هرچند که همیشه در وزش باشد– از جای خود تکان نمی‌خورند.]

دخول هورتانسیو درحالی‌که سرش خون‌آلوده است.

باپ تیستا آخ عزیزم! چرا آنقدر رنگت پریده؟

هورتانسیو اگر رنگم پریده از ترس است، یقین بدان!

باپ تیستا بسیار خوب، گمان داری که دخترم موسیقی‌دان خوبی خواهد شد؟

---

۸. در ترجمهٔ فارسی: خواموش.

هورتانسیو — گمان می‌کنم که سرباز خوبی می‌شود، برای به کار بردن شمشیر بهتر تربیت می‌شود تا ساز.

باپ تیستا — پس نتوانستی او را به این اسباب بزنی و تنبیهش کنی؟

هورتانسیو — خیر، یقیناً برخلاف، اسباب را او به سرمن زد وشکست. من به او می‌گفتم که در حرکت زبانه‌ها را سهو می‌کند و دستش را می‌گرفتم که درست او را بفهمانم چطور و کجا انگشت را حرکت بدهد که یك مرتبه با یك حرکت بی‌صبری و شیطانی گفت : زبانه‌ها یا محك، این طور آن را می‌خوانی؟ بسیار خوب، الآن من به تو زبانه داده و محك می‌زنم. پس از ادای این کلمات ساز را چنان به سر من زد که سرم از میان شکستهٔ ساز بیرون آمد، مثل آدم به دار آویخته . من لال ومبهوت ماندم؛ در صورتی که خطابات و کلمات فحش به من می‌داد. ومراقره‌چی، چگور-زن، معیوب، بد ساز زن وغیره می‌خواند، مثل اینکه همان فحش دادن به من را درس خوانده.

پتروکیو — خداوندا، عجب متهوری است. ده مرتبه حالا دیگر بیشتر دوستش دارم. طاقتم تمام شده که لحظه‌ای با او صحبت بدارم، آخ کی می‌شود؟

باپ تیستا (به هورتانسیو) — با من بیا؛ قدری آرام بگیر، دختر کوچك مرا

مواظبت کن و علم بیاموز، اوهم با هوش‌است، هم‌قدر کسی که او را خدمت می کند می‌داند— آقای پتروکیو باما می‌آئی یا میل داری‌دخترم کاتارینا را نزد تو بفرستم؟

پتروکیو استدعا دارم او را بفرستید، من همین جامنتظر او هستم—

باپ‌تیستا، گرمیو، ترانیو و هورتانسیو بیرون می‌روند.

پتروکیو (تنها) وقتی که آمد، من واضح با او حرف می‌زنم و مغازله می‌کنم . اگر مرا فحش بدهد، خواهم گفت که آوازش خوشتر و با آهنگتر از بلبل است. اگر رنگش تیره بشود،می‌گویم روشن‌تر ونورانی‌تر از گل سرخ صبحگاه است که عرق شبنم طلیعهٔ صبح به‌او رسیده باشد. اگر ساکت بماند وهیچ حرف نزند، از تند حــرف زدن و فصاحتش تمجید و تحسین می‌نمایم. اگر به‌من حکم بکند که از پیش او دور بشوم، همچو از او تشکر وامتنان باید بکنم، مثل آنکه‌گفته‌یك هفته نزد او بمانم. اگر از عقــد شدن و زن من بودن مضایقه و سرپیچی کند، سئوال خواهم کرد که چه روزی را برای مهمانی وولیــمه عروسی معین کردمــ اما آمد، حالا پتروکیو جانم حرف بزن.

کاتارینا داخل می‌شود.

پتروکیو: سلام علیکم، صبح شما بخیر. کترین[9]، زیرا اسم شما طوری که شنیده‌ام، این‌است.

کاتارینا: اگر تو شنیده‌ای، گوشت سنگین بوده. کسانی که از من حرف زده‌اند، مرا کاتارینا گفته‌اند.

پتروکیو: شما سهو کرده‌اید، شمارا کترین می‌خوانند. خیلی اسم کوتاه. گاهی کترین خوب، گاهی کترین لعنتی؛ ولی بالاخره کترین خوشگل‌ترین، کترین عیسوی‌ها، ای کترین بی‌مثل و مانند من ومایه تسلیت من. اینهارا یاد بگیر، چون در تمام شهر از ملایمت وشیرینی تو شنیده‌ام که از تقوا و حسن تو صحبت‌ها کرده ومثل‌ها می‌زدند، خیلی کمتر از آنچه لیاقتش را داری. پس میل کردم که شما را جستجو کرده برای خودم بگیرم واحساس کردم که میل مرا می‌برد.

کاتارینا: برده شدی! آه! حقیقة؟ همان میل و احساسی که شما را آورده، ازاینجا هم خواهد برد. در همان نظر اول دیدم که شمااثاث‌البیتی‌بودیدکه ازمحل خودتان حرکتتان داده‌اند.

---

9. Kate.

پتروکیو چه اثاث‌البیتی؟

کاتارینا صندلی شکسته بی‌دسته.

پتروکیو خیلی خوب، باشد. شما روی من پس بنشینید.

کاتارینا آدم سوار خر می‌شود. شما هم هستید؟

پتروکیو زنها را آدم می‌برد، شما هم مثل آنها.

کاتارینا پس اقلا شما نخواهیدبود. اگرازمن‌می‌خواهید حرف بزنید.

پتروکیو افسوس، کتریِن خـــوب من! شمـــا را اذیت نمی‌کنم، زیرا می‌دانم شما جوان وسبك‌هستید.

کاتارینا خیلی سبك که پسره‌ای مثل تو بتواندمرابگیرد ومعهذا همان‌قدر سنگین که‌وزن‌من اجازه‌بدهد.

پتروکیو خودتان اذن داده راهنمائی کنید، چه بهتر از این!

کاتارینا هوش خوبی داری، مثل یك دلیجه[۱۰]

پتروکیو قمری آرام، باید دلیجه ترا تعاقب کند.

کاتارینا عقب کند، خواهد دید که من هم منقار و هم چنگال دارم.

۱۰. دلیجه: کاروانك، که پرنده‌ای است... فرانسوی: diligence (لغت نامه دهخدا). در متن انگلیسی: buzzard .

پتروکیو بچهٔ زنبور عسل آرام آرام! خیلی کج خلق هستی.

کاتارینا اگر من زنبور عسل هستم، ازنیش من خبردار باش.

پتروکیو همین‌که نیش راکندم ، آزاد هستم.

کاتارینا باید اقلا بدانی که نیش در کجاست؟

پتروکیو چه کس باشد که نداند[11] نیش زنبور درکجای اوست؟ معلوم است در دمش.

کاتارینا خیر در زبانش است.

پتروکیو زبان کی؟

کاتارینا زبان‌تو. اگر حرف بزنی، دیگر خدا حافظ.

چند قدم برمی‌دارد که برود.

پتروکیو کاتارینا برگرد، من اصلزاده هستم.

کاتارینا می‌خواهم حال به‌من مدلل شود.

یك سیلی به او می‌زند.

پتروکیو اگر یکی دیگر بزنی، درست متوجه خـودت باش!

---

۱۱ در ترجمهٔ فارسی: بداند.

کاتارینا	تو نشان پهلوانی خودت را گم خواهی کـرد، اگر زنی را کتك بزنی. اصلزاده نیستی، اگر اصلزاده باشی، نشان افتخارش را نداری.

پتروکیو	آه کاتارینا! شما در صنعت و علم اسلحه شناسی و پهلوانی معقول مهارت دارید. استدعا دارم مرا هم در کتاب انساب خودت اسم ببری.

کاتارینا	ابلق تو چه چیز است؟ یقین یك تاج خروس.

پتروکیو	چه عیب دارد؟ و بشرط آنکه کاتارینا مرغ‌من باشد.

کاتارینا	من نمی‌خواهم تو خروس من باشی؛ صدای تو خیلی شبیه است به بچه خروس.

پتروکیو	بیا برویم، این‌قدر ترش‌روئی مکن.

کاتارینا	عادت من هرگاه مقابل بچـه‌وحشیهامی‌شوم ، همین است.

پتروکیو	اینجا بچـه وحشی نیست ، آنقدر بدرو نباش، ملایم‌شو.

کاتارینا	یکی اینجاهست. یکی آنجا هست.

پتروکیو	به‌من نشان بده.

کاتارینا	می‌دادم، اگر یك آینهٔ می‌داشتم.

پتروکیو می‌خواهی بگوئی وامی‌داشتی صورت خودم‌را در آئینه ببینم؟

کاتارینا جوان بی‌تجربه بد حدس نزد.

پتروکیو بحق «سنت ژورژ»[12] برای تو خیلی جـوان هستم.

کاتارینا معهذا خیلی وقت است که پوسیده وپژمـرده شدی.

پتروکیو از غصه است.

کاتارینا از این جهت است که من کم غصه می‌خورم.

پتروکیو کاتارینا، گوش بده. این طور حرف مـزن و این‌قسم رفتار نکن.

کاتارینا بگذار بروم. اگر بمانم، اوقاتت را تلخ‌می‌کنم.

پتروکیو هرگز، خدا نکند. شما را هم‌خیلی مـهربان می‌بینم. به‌من می‌گفتند که شما تند وبد خلق و کم حرف هستید. حالا می‌بینم دروغ گفته‌اند؛ زیرا خیلی هم بعکس دلربا، پـر حرف، مؤدب به‌درجهٔ اعلی هستید، کلمات‌شما مرتب، شیرین، معطرتر از گل بهاری، هیچ‌نمی‌دانید بدخلقی

12. Saint George.

کنید و این‌طرف آن‌طرف نگاه کنید، نه‌لب را بگزید، مثل دخترهائی که وقت غضب این کار را می‌کنند. در وقت مذاکره و صحبت هیچ میل ندارید که برخلاف آدم حرف بزنید و با عشاق خودتان می‌دانید چطور به‌مهربانی سخن بگوئید. چه کسانی هستند که می‌گفتند کاتارینا لنگ است؟ ای بد زبانها، کاتارینا راست و مستقیم است، مثل شاخه‌درخت فندق، گیسوانش هم بخور مثل فندق، احوال و اخلاقش شیرین‌تر از مغز فندق، آه! ترا به‌خدا قدری راه برو، تو که هیچ نمی‌لنگی.

کاتارینا احمق‌برو به‌نوکرهایت حکم بکن.

پتروکیو هرگز «دیان»[13] درزیر سایهٔ درختان جنگل‌با نمایش‌تر از کاتارینا در این‌اطاق مزین‌نخواهد بود. تودیان باش و دیان کاتارینا که آن‌وقت کاتارینا پاک شد ودیان عاشق.

کاتارینا کجا این نطقهای خوب را تحصیل کرده‌ای؟

پتروکیو بداهةً می‌گویم و اینها حاصل طبیعی هوش من است.

کاتارینا بایدخیلی‌احمق‌باشدکه‌این‌طور حاصل‌می‌دهد.[14]

---

13. Dian.

۱۴. در متن انگلیسی: مادر باهوش! پسر به این بی‌هوشی!

پتروکیو من با هوش و ذکاوت نیستم؟

کاتارینا آری خودت را گرم نگهدار.

پتروکیو ان‌شاءالله در رختخواب شما کاتارینای دلربا. میل ونیت من هم همین‌است. اما این‌پرحرفی‌ـ ها را کنار بگذاریم واز اصل مسئله صحبت نمائیم.
ــ پدر تو راضی است که شما زن من بشوید. جهیز شماهم قرارش داده شده، چه آن راقبول کنی یا نکنی، من شما را می‌گیرم. کاتارینا، حرف مرا بشنو، من همان‌شوهری‌که می‌خواهی هستم؛ زیرا قسم به‌همین آفتابی که به‌واسطهٔ روشنائی او حسن و صورت ترا می‌بینم، همین وجاهتی که دل مرا برده، شما نباید هیچکس‌را اختیار کنید سوای من. کاتارینا، من متولد شده‌ام محض آنکه ترا به‌عقل بیاورم وایـن طبیعت وحشیانه ترا‌آرام‌نمایم وترامثل‌گوسفند مطیع وملایم کنم.این‌است‌پدرت. هرگزمضایقه نکن. من کاتارینا را می‌خواهم‌واو را خواهم داشت.

ورود باپ‌تیستا، گرمیو و ترانیو

باپ تیستا خیلی [خوب] آقای پتروکیو، با دخترم چه کردی؟

پتروکیو خیلی هم به‌قاعده وخوب، کارها مرتب، خداوندگارا، غیر ممکن است که به‌مقصود نرسم.

باپ تیستا چه بهتر، کاتارینا چه می‌گوئی، دختر همیشه بدخلق من؟

[کاتارینا] تو مرا دخترت می‌خوانی؟ شاهد دوستی پدرانه هم واقعاً همین است که برای من شوهری‌پیدا کرده‌ای که نصف دیوانه و آدم مفلوك بی‌مغز که هیچ چیز ندارد مگر زیادقسم خوردن و خیال می‌کند همین‌که قسم خورد، دیگر همه حرفی را زده وباید آدم به‌حرفش برود وباور کند.

پتروکیو پدر زن، حاصل همین است- شما وهرکس که در حق او حرف می‌زدند به‌صحت و عدالت چیزی نمی‌گفتند. اگر قدری تند و کج خلق است فقط پاتیك خود قرار داده ودور است از اینکه بی‌حیا او را بخوانند، بلکه بعکس خیلی معقول و مؤدب مثل کبوتر؛ هرگز شدید و تند نیست، بلکه آرام مثل‌سفیده‌صبح از حیثیت صبر وحوصله او را گریزل[۱۵] دوم می‌توان گفت، از پاکی و عفت لوگرس[۱٦] دوم. برای

15. Grissel.
16. Roman Lucrece.

اتمام حجت می‌گویم که ما آن‌قدر باهم خوش صحبت داشتیم که قرار روز عقد وزفاف را به یکشنبه گذاشتیم.

کاتارینا انشاءالله روز یکشنبه ترا می‌بینم کــه بــه‌دار آویخته‌اند؛ آن را خوشتر دارم.

گرمیو پتروکیو می‌شنوی؟ می‌گوید که خوشتر دارد روز یکشنبه ترا به‌دار زده باشند.

ترانیو تمام پیشرفت کار شما این بوده؟ برویم، هرچه بافته بودیم، پاره شد.

پتروکیو آقایان ، قدری حوصله کنید.من خودَم آن‌رَوز را قرار داده‌ام، در صورتی که‌ما هم کناربیائیم. حالا به‌شما چه ضرری دارد؟ ما قرار گذاشتیم که در حضور مردم خودش را بدخلق بنماید. آه، شما نمی‌توانید تصور کنید که چه قدر مرا دوست دارد، وچه قدر هم دختر مهربانی است. باید شما ببینید که خود او به‌گردن‌من آویخته شده ومرا متصل بوسه‌می‌کندوهزارقسم بخورد که در یك چشم به‌هم زدن عاشق دل خستهٔ من شده. آه، که شما شاگرد مکتبی‌هستید، وقتی‌که یك مرد وزنی مقابل شدند،تماشا همان داردکه زن بدخلق بدطبیعت به‌واسطهٔمرد کثیف‌وزشت، آرام ودست آموز بشود ــ کاتارینا ، دست به‌من

بده. الآن می‌خواهم بروم به‌ونیز برای‌خریدن بعضی اشیاء لازمهٔ روز عروسی ــ پدر زن تهیه مهمانی روز عقد را ببین ومهمان‌هارا وعــده بگیر، خاطر جمع هستم‌که آن‌روز کاتارینا قشنگ و زیبا خواهد شد.

باپ تیستا — من نمی‌فهمم چه بگویم؟ خیلی خوب فرزندم، دست را به‌من بده. خداوند به‌تو خوشی وشادی عطا کند پتروکیو، این عمل گذشت.

گرمیو و ترانیو — این‌طور باشد، ماهم شاهد خواهیم بود.

پتروکیو — خدا حافظ پدر زن، خدا حافظ عیالم، خداحافظ آقایان، من می‌روم‌به‌ونیز، یکشنبه برمی‌گردم، باانگشتر و جواهرات و اسبابهــای قشنگ. کاتارینا مرا در آغوش بگیر.

پتروکیو کاتارینارا بغل می‌کند.

یکشنبه عروسی خواهیم کــرد.

پتروکیو و کاتارینا به دو جهت مختلف بیرون می‌روند.

گرمیو — هیچ عروسی به‌این عجله وشتاب می‌شود دید که درست بشود؟

باپ تیستا — به‌جان خودم آقایان، من اینجا کار یك تاجری را می‌کنم ودیوانه وار به‌کشتی می‌نشینم تــا ببینم مقدر چه شده؟

ترانیو — این باری است که شما را معطل وحیران کرده، یا مداخلی برای شما می‌آورد یا در امواج بحر غرق خواهید شد.

باپ تیستا — تنها صرفه‌ای که می‌خواهم در آن ببرم آسودگی وراحت شدن است.

گرمیو — باید اقرار کرد که درآنجا چیز خوب خواهد خرید[۱۷]. حالا باپ‌تیستا از دختـر کوچك شما حرف بزنیم ـ این روز همان روزی است که مدتها آرزوی رسیدنش را داشتیم ـ من همسایهٔ شما و اول کسی هستم که در این ردیف خودم را قرار دادم.

ترانیو — من همان بیانکا را به‌قدری دوست دارم، که هیچ کلامی برای بیان کردنش نمی‌توانم پیدا کنم وهیچکس نمی‌تواند تصورش را بکند.

گرمیو — جوان بی‌تجربه، تو هرگز به‌قدر من دوستش نداری.

ترانیو — ریش جو گندمی، عشق تو رو به‌سردی است و یخ کرده.

گرمیو — مال توهم یك آبگوشت‌شیراست،عقب بروجوان

---

۱۷. در متن انگلیسی: بدون شك او چیز خوبی به دست‌آورده است.

دیوانه، دود از کنده برمی‌خیزد.

ترانیو — به‌چشم خوشگلها جوانی رونق دارد.[۱۸]

باپ تیستا — آقایان ، آرام بگیرید. الآن دعوا را تمام می‌کنم. بایدببینم کدام بهتر هستید. حرف‌خالی اعتبار ندارد. هر یك از شما دونفر که اطمینان مهر دخترم را بهتر بدهید وبیشتر بدهیدبیانکا را خواهید برد ــ آقای گرمیو بگو ببینم چه چیز به‌او خواهی دادوافتخارش به‌شوهر کردن به‌تو چه خواهد بود؟

گرمیو — اول آنکه می‌دانی در خانهٔ شهر من از ظروف نقره وطلا چقدر هست ، همین‌طور از آفتابه لگنهای متعدد برای شستن دستهای‌ظریفش. تمام فرشهای آنجا از قالی‌های تیر[۱۹]، پولهای خودم را در صندوق‌عاج گذارده‌ام ویخدانهای چوب سرو و عود دارم که پارچه‌ها و البسه‌ای که دارم ماهوتهای اعلی ومتکاهای مروارید ــ دوزعثمانی و پارچه‌های گلابتون دوزی و غیره، آنجا گذاشته‌ام، بدون آنکه بگویم به‌قدر اسباب، برنج ومس و آنچه لازم زندگانی‌یك خانه است، دارم.

---

۱۸. در متن انگلیسی این جمله نیست.

19. Tyrian.

اماملاك و آنچه دارم: اول صد گاو شیرده و صد گاونر در طویله وزاغه دارم، سایر چیزها به‌همین نسبت. اما خودم اقرار دارم مسن‌هستم، اگر فردا بمیرم، تمام مایملکم به‌او تعلق دارد، به‌شرط آنکه راضی شود درمدت کمی که از عمرم باقی مانده، نزد من باشد ومال‌من.

ترانیو تمام این حرفها چیزی درست و صحیح وخوب نبود، مگر همان مطلب آخر ـ خداوندگارا لطف فرموده گوش بدهید. من پسر واحد و وارث فرد پدرم هستم. اگر دخترشما رابگیرم، پس از خودم در وسط شهر بزرگ پـر نعمت «پیز» سه چهار خانهٔ خوب، مثل آنکه گرمیو در پادو دارد، می‌گذارم، بدون آنکه بشمـار بیاورم. مداخل زمینی که عوض‌مهرش‌واگذار می‌کنم وبه پنج‌هزارتومان[20] بالغ می‌شود.حالا آقای گرمیو راضی هستید؟

گرمیو پنج‌هزار تومان مداخل زمین سرمایهٔ‌تمام آنچه که من دارم، مال اوست، به‌علاوه یك کشتی‌که الآن در لنگرگاه «مارسیل»استـ خیلی‌خوب آیاکشتی من اسباب زحمت واذیت شما شد؟

---

20. Two thousands ducats.

ترانیو گرمیو، همه می‌دانند که پدر من کمتر از سه کشتی بزرگ ندارد. بـدون آنکـه بـه حساب بیاوریم، دو کشتی کوچکتر و دوازده کرجی ؛ تمام اینها رامی‌دهم واگر باز چیزی زیاد کنی دو مقابل آن را می‌دهم.

گرمیو من آنچه داشتم همین بود که گفتم‌وبیشترندارم و نمی‌توانم بیش‌ازدارائی‌چیزی بدهم ــ اگرشما را پسند باشد، او مرا باآنچه‌دارم خواهدداشت.

ترانیو در این صورت دختر جوان مـال [من] است. اجرای وعده شما را حال ادعا می‌کنم، زیرا بر آنچه گرمیو می‌دهد، من پیشی گرفتم وزیادتر می‌دهم.

باپ تیستا باید اقرار کنم که تعارف و پیشکش تو برمال او تفوق پیدا کرده . همینقدر پدر تو تصدیق کند وسند بدهد، دخترم مال تست، اگر قبول نکرد، دیگر عذرمن‌پذیرفته است. اگرتو زودتر از پدرت[۲۱] مردی، مهر او چه خواهد شد؟

ترانیو شما شوخی می‌کنید. این مرد پیر است، من که جوان‌هستم.

گرمیو جوانان نمی‌شود که زودتر از پیرها بمیرند؟

---

۲۱. در ترجمهٔ فارسی: دخترم.

جوانی و پیری به نزد اجل
یکی دان چودر دین نداری خلل[۲۲]

باپ تیستا بالاخره آقایان، خیال من این است– می‌دانید که یکشنبهٔ آینده کاتارینا دخترم را عـروسی می‌کنم. خیلی خوب ترانیو، اگر پدرت‌تصدیق اقوالت را کرد، یکشنبهٔ دیگر دخترم بیانکا را به‌تو عروسی کرده می‌دهم واگر تصدیق نکرد، همان یکشنبه او را به‌آقای گرمیو خواهم داد. دیگر مرخص می‌شوم واز شما تشکر می‌کنم.

بیرون می‌رود.

گرمیو خداحافظ همسایهٔ عزیزم.

به ترانیو

حالا از تو نمی‌ترسم جوان بی‌مغز، پدرت اگر هرچه دارد به تو بدهد، دیوانه خواهد بود که در پیری محتاج و نان‌خور تو بشود. باه! باه! روباه پیر ایطالیائی آن‌قدر احمق ودماغ‌خشك نیست، پسرم.[۲۳]

بیرون می‌رود.

ترانیو طاعون روی لاش کهنه بیفتد! پیره مرد مکار!

---

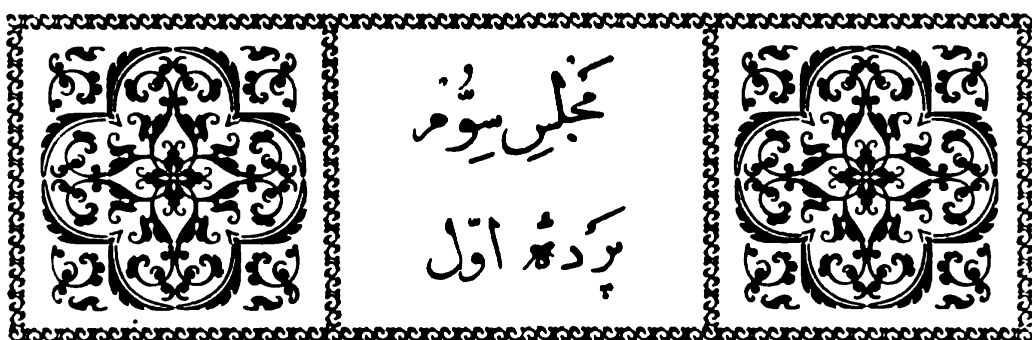
۲۲. شعر را مترجم خود افزوده است.

۲۳. در ترجمهٔ فارسی: که پسرك،

خوشبختانه که من براو غلبه کردم واز زیادتر دادن تفوق جستم وبه‌آقایم‌درست خدمت‌نمودم. نمی‌دانم چرا لوسانتیوی دروغی، پدری‌ونسانتیو نام درست نمی‌کند، چیز غریبی است؟ زیرا از قاعده طبیعی، پدر اولاد را درست می‌کند،اما در کاری که من جلو گرفتم، اگر تردستی من خطا نکند، حالا باید پسر پدر را تولید نماید.

بیرون می‌رود.





یك طرف عمارت و اطاق در خانهٔ باپ‌تیستا.

ورودلوسانتیو و هورتانسیو و بیانکا.

لوسانتیو مطرب بس است! خیلی بآزادی راه می‌روی. رفتاری که کاتارینا خواهر این جوان‌خوشگل به‌تو کرد، فراموش کردی؟

هورتانسیو عالم بی‌مزه! زنی که می‌بینی به‌خواست خدا این طور صدایش آهنگ دارد ، تحمل کن که آنچه لازم است به‌او بیاموزم، همین‌که یکی‌دو ساعت در علم موسیقی صحبت داشتیم، تو هم می‌توانی همان‌قدر درس دیگر به‌اوبدهی.

لوسانتیو جاهل بی‌کمال که آن‌قدر هم چیز نخوانده‌ای تا اسباب و مقصود از موزیك را بفهمی! نه این است که موزیك برای این اختراع‌شده که‌هوش و حواس را تازه کند وبعد از تحصیل ودرس عادی یومیه، انسان مشغول او بشود؟ بگذار من درس حکمت را من به‌اوبدهم، همین‌که راحت کردم، توآواز وساز بیاموز.

هورتانسیو می‌دانی مردی نیستم که‌تحمل‌این پرحرفی‌های ترا بکنم.

بیانکا آقایان بروید شما هر دو به من بدرفتاری وبی‌احترامی می‌کنید ودر هر چیزی نزاع می‌کنیدکه بسته به‌انتخاب ومیل خود من است. من شاگرد مکتبی که نیستم، مجبور در ساعت معین وکار معین هم‌نه. هروقت بخواهم و میل داشته باشم، درس می‌خوانم و تعلیم می‌گیرم. برای‌آنکه نزاع کوتاه شود، بنشینیم.

به هورتانسیو

ساز را بگیر وچیزی بخوان . پیش از آنکه پرده‌های ساز را مرتب کنی، درس این تمام شده.

هورتانسیو شما همینکه من پرده‌ها را مرتب کردم، ترك درس خواندن را نزد او می‌کنید؟

[به طرف بیانکا،] سه چهار قدمی می‌رود.

لوسانتیو هرگز!ــ همان پرده‌ها را درست کن.

بیانکا کجا رسیده بودیم؟

لوسانتیو خانم، اینجا. (ومی‌خواند: شعر یونانی است)
هاك ایبات سیموئیس، هیك اه سیژه آتلــوس؛
هیك استه ترات پریامی رژیاسلزاسنیس.

ترجمه: اینجا جاری است سیموئیس[1] این است زمین سیژه[2] اینجا قصر وسیع پریایم پیر[3] بلند بــوده.

بیانکا خوب شعر را بساز ودرست کن.

لوسانتیو هاك ایبات ، همان‌طور که سابق به‌شما گفتمــ سیموئیس، من لوسانتیو هستمــ هــیك اه پسر ونسانتیو اهل «پیز»ــ سیژه آتلوس، به‌لباس مبدل درآمدم تا تحصیل عشق ترا بکنمــ هیك استه‌ترات، لوسانتیو است که به‌شماعرض‌خدمت می‌کندــ پریامی، نوکر من‌ترانیو استــ رژیا، که به‌لباس من و اسم من‌درآمدهــ سیلزاسنیس تا اینکه آنها را فریب بدهد.

هورتانسیونزدیك می‌شود.

هورتانسیو خانم پرده‌های ساز درست شد.

---

1. Simois.
2. Sigeia.
3. Priami.

بیانکا ببینم، بزن. (هورتانسیو می‌زند) آه پف! چه صدای زننده بدی!

لوسانتیو عزیزم بیرون تف کن ودومرتبه‌پرده‌هاراترتیب بده.

هورتانسیو مجدداً می‌رود.

بیانکا ببینم من‌هم می‌توانم شعر بسازم. هاك ابیات سیموئیس، من شما را نمی‌شناسم ــ هیك اه‌سیژه آتلوس، به‌تو نمی‌توانم اعتماد کنم‌ــهیك استه ترات پریامی، متوجه شو که حرف‌مارانشنوندــ رژیا، خیلی‌به‌خودت مغرور نباش‌ــ سیلزاسنیس، مأیوس هم نشو.

هورتانسیو برمی‌گردد.

هورتانسیو حالا دیگرخانم پرده‌ها درست شده.

لوسانتیو مگر ته‌آن.

هورتانسیو ته آن هم درست است، فرومایگی وپستی صدا را ضایع می‌کند. (علیحده) چقدر چالاك و جسور است این‌با سواد متکبر ! به‌جان‌خودم که این قرمپف با معشوق من بخور می‌دهد. ای الدنگ دیگر نزدیك‌تر ترا متوجه شده‌می‌پایم.

بیانکا یك روزی یحتمل شمارابشناسم، حالاازصداقت تردید دارم.

لوسانتیو می‌بیند که هورتانسیو گوش می‌دهد

لوسانتیو   تردید نداشته باش از «اه اسید»[4] باید به «آژاکس»[5] تعبیر کنی چونکه پدر بزرگش او را این‌طور خوانده.

بیانکا   البته باید [به] معلم گوش بدهم بدون این به‌شما وعده می‌دهم که تردید خودم را می‌توانم با دلیل ثابت کنم، امادیگر حرفی نزنیم
به هورتانسیو
حالا لیسیو[6] نوبت شماست آقایان، اگر این طور شوخی کردم بچشم بد نبینید.

هورتانسیو (به‌لوسانتیو)   شما می‌شود که قدری گردش بکنید ویک لحظه ما را تنها بگذارید. برای درس من موزیک سه قسمتی ندارم.

لوسانتیو   شماخیلی بکوتاهی می‌پردازید. (علیحده) باید بمانم ودرست متوجه شوم، زیرا که یا خیلی سهو کرده‌ام یا مطرب ما عاشق شده‌است.

هورتانسیو   خانم، پیش از دست بردن به‌ساز و یاد گرفتن حرکت پا باید اول وعمده مسئلهٔ این صنعت‌را به‌شما بیاموزم. می‌خواهم شما را یک نوط موزیک درستی یادبدهم به‌یک قاعدهٔ خیلی کوتاه

4. Aeacides.
5. Ajax.
6. Licio.

و مختصر و خیلی مطبوع طبع‌تر و باقوت‌تر و مؤثرتر ازمال همکاران و روی این کاغذ پاک‌نویس کرده‌ام و این است، ملاحظه فرمائید.

کاغذی به بیانکا می‌دهد.

بیانکا اما خیلی [وقت] است که من نوط موزیك را یاد گرفته‌ام.

هورتانسیو همیشه نوط هورتانسیو را بخوانید.

بیانکا (می‌خواند) من نوطی شیرین وحاصل خیز هستم؛ بدون‌من هیچ آهنگ خوشی در دنیانیست.

«آره»[۷]، هورتانسیو عشق خود را بشما عرضه می‌دارد.

«به‌می»[۸] در این روزها او را بشوهری بپسند و قبول کن.

«یه فااو»[۹] بیانکا تو تنها کسی هستی که من در دنیا دوست دارم.

«دسل‌ره»[۱۰] هر روزه چشم من از اشك خشك نمی‌شود. دونوط فقط می‌تواند دردهای او را به تو بیان کنند.

---

7. A re.
8. B mi.
9. C fa ut.
10. D. sol. re

«اه لا می»[11] اسباب ملایم محبت بی‌اندازهٔ من رحم کن به‌آتش حسرتی که نزدیك است مرا بکشد.

تو اینها را نوط موزیك می‌خوانی؟ یاه! من خوشم نمی‌آید. من قاعدهٔ قدیم را ترجیح می‌دهم. آن قدر سفیه و بی‌عقل نیستم که قاعدهٔ قدیم را به‌اختراع تازه‌تبدیل کنم.

نوکری داخل می‌شود و می‌گوید:

خانم کوچك‌پدرت‌خواهش‌می‌کند که‌حالا درس را کنار بگذار و بالاخانهٔ اطاق خواهرت را بیاکمك کن که درست کنند؛ می‌دانی که فردا روز عقد و زفاف اوست.

بیانکا خداحافظ معلمین عزیزم، باید مرخص شوم.

بیانکا و نوکر بیرون می‌روند.

لوسانتیو ازاین به‌بعد دیگر جهتی دیگر ندارد که اینجا بمانم.

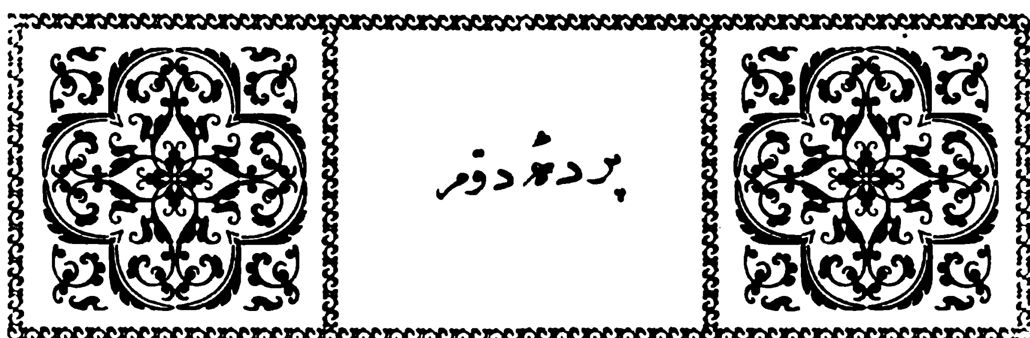
بیرون می‌رود.

هورتانسیو اما من جهت دارد که بمانم و متوجه این معلم باشم. نمی‌دانم؛ لیکن روی‌هم‌رفته صورت‌عشاق را دارد. بیانکا اگر تو به هر تازه رسیده‌ای

11. E la mi

بگذاری که بلعت کنند، هر کس می‌خواهدترا بگیرد، اگر من ترا ثابت قدم نبینم، هورتانسیو دیگر از عشق تو آزاد است و کس دیـگر را می گیرد.

بیرون می‌رود.



پردهٔ دوم

جلو خانهٔ باپ‌تیستا[1]

ورود باپ‌تیستا، گرمیو، ترانیو، کاتارینا، بیانکا، لوسانتیو و چند نفر نوکر.

باپ تیستا (به ترانیو) آقای لوسانتیو، امروزروزوعدهٔعروسی کاتارینا وپتروکیو است؛ معهذا هیچ خبری از دامادم ندارم. مردم چه خواهند گفت؟ چقدر رکیك‌و زشت‌خواهد بود، وقتی‌که کشیش برای آئین عقد حاضر شود و بیهوده منتظر رسیدن زوج بشود؟ لوسانتیو چه می‌گوئی ازاین بی‌شرمی و حرکت بد که به‌ما کرده؟

کاتارینا این بی ادبی و بی‌حرمتی‌برای‌من تنهااست.مرا برخلاف میلم مجبور می‌کنند که‌دستم را به‌یك آدم بی‌مغز بدهم، به‌یك بی‌فهمی کــه پس از مغازله کردنش با عجــلهٔ تمام، حالا برای عقد طول وتفصیل می‌دهد. به‌شما گفتم که این‌سفیه ودیوانه است‌که استهزاهای‌تلخش‌راعلی‌الظاهر به‌زبان دیگر مخفی کرده بود تابرای‌خــودش شهرتی از مهربانی پیدا کند. هزار زن بــرای عروسی خواهد خواست‌وروزمهمانی وضیافتش راهم معین می‌کند،مهمان را هم وعده می‌گیرد وبه‌عموم مردم و مجلس عقد و مهرزن رااعلان می‌کند، بدون آنکه یك مثقال هم عقیده‌اش‌در زن گرفتن باشد.پس‌هرکس باانگشت‌کاتارینای بدبخت را نشان داده وخواهد گفت: «این‌است زن پتروکیو دیوانه که‌هر وقت میل کرد برای عقد او خواهد آمد.»

ترانیو کاتارینای خوب من، حوصله کن‌ــ وشما هم باپ تیستا صبرکنید، به‌جان خودم که‌پتروکیو قصدی به‌بی‌احترامی نداشت؛ سبب نقض‌قولش اگر چیزی باشد،نمی‌دانم.باوجودتندی‌مزاجش من او را می‌شناسم که عاقل است، اگر چه‌میل به‌خنده زیاد دارد، اما مردباادب و نجیبی‌است.

کاتارینا خدا کند که‌کاتارینا روی او را هرگز نبیند.

با گریه و زاری دور می‌شود. بیانکاو نوکرها هم‌عقبش.

باپ تیستا برو دخترم؛ حالا نمی‌توانم از گریه‌ات مذمت کنم، زیرا همچو حرکت زشت وقبیح ، یك‌آدم معصومی را هم از حالت طبیعی خارج‌می‌کند، دیگر معلوم است یك دختری تند خو وخود‌خواه مثل ترا چه باید بکند.

بیوندلو (می‌رسد و می‌گوید) آقا، آقا! خبرتازه، خبر کهنه، خبری که‌هرگز نشنیده!

باپ تیستا خبر کهنه یعنی چه؟ خودت می‌فهمی چه می‌گوئی؟

بیوندلو این خبر نیست که بشنوید وبدانید پتروکیو رسیده؟

باپ تیستا وارد شده؟

بیوندلو خیر خداوندگارا.

باپ تیستا پس چه می‌گوئی؟

بیوندلو وارد می‌شود.

باپ تیستا کی اینجا خواهد آمد؟

بیوندلو وقتی‌که به‌اینجائی که بنده ایستاده‌ام، آمد، همانطور که من شمارامی‌بینم،او هم‌خواهدید.

باپ تیستا	ببینم، خبرت را درست بیان کن.

بیوندلو	بدانید که پتروکیو می‌رسدبا کلاه‌نو وپالتوی کهنه، یك جفت تنکه که سه دفعه پشت و رو کرده‌اند، یك جفت چکمه که سابقاً جعبه‌شمعدان وپیه سوز بوده که‌یك لنگه‌اش دکمه‌دارد، دیگر بنددار است، بایك شمشیر کهنه زنگ زده‌ای که از قورخانهٔ شهر در آورده، دسته‌اش‌شکسته وغلاف ندارد، با دوبند شمشیرپاره، یك اسب پا شکسته که زین کهنه‌مستعمل کرم جویده‌رویش گذاشته، بارکابهای لنگه‌بلنگه‌غیرمشابه. بدانکه اسبش خسته، مانده، کهنه‌کنو (؟)،دهنش زخم، مشمشه‌دار، گر، که غده‌های علاج ناپذیر در گلو دارد، کرمك ، قوزی، کت دررفته، قـره قوش‌دار، دسته جلوی دارد نصف‌پاره،کله‌گی از پشم گوسفند، خیلی بلند که نگذارد اسب سکندری خورده بیفتد که اغلب جاهایش‌پاره شده وگره زده‌اند، بایك تنگی که شش تـکه است ویك قشقونی از مخمل که اطرافش را بانخ و حلقه بسته‌اند.

باپ تیستا	همراهش کی است؟

بیوندلو	آه خداوندگارا ، نوکرش سرتاپا زره چـهار آینه کرده مثل‌اسبش،با یك جوراب‌نخی‌دریك

پا و پای دیگرزنگار، زانوبندی از قیطان قرمز وآبی وروی سرش کلاهی مثل کلاه شیطان‌که پرها به او زده، بالاخره، هیولای واقعی؛ درزیر لباس که بهیچوجه شباهت به‌یك نفر نوکر مسیحی یا جلودار یك اصل‌زاده ندارد.

ترانیو باید حالت وخلق غریب تازه‌ای داشته باشد که این‌طور مفلوك خودش را بسازد.

باپ تیستا من‌دلم می‌خواهد که او بیاید[۱]؛ دیگر هر شکلی می‌خواهد باشد.

بیوندلو اما خداوندگارا ، او که نمی‌آید.

باپ تیستا نگفتی که می‌آید؟

بیوندلو کی؟ عرض کردم پتروکیو می‌آید.

باپ تیستا بلی که پتروکیومی‌آید.

بیوندلو خیر خداوندگارا ، من گفتم که اسبش‌می‌آید و او را در پشتش می‌آورد.

باپ تیستا خیلی خوب فرقی ندارد.

بیوندلو به‌هیچ‌وجه به‌حق «سنت ژاك»[۲] سر یك‌شاهی با

۱. در متن انگلیسی: خوشحالم که می‌آید.

2. Saint Jamy.

شما شرط می‌بندم که یك مردبا یك اسب‌ازیکی بیشتر هستند.

ورود پتروکیو و گرومیو

پتروکیو این مردان خوب کجا هستند؟ در منـزل کی است؟

[باپ تیستا خوش آمدید، آقا.]

[پتروکیو اما چندان خوش هم نیامدم.]

باپ تیستا الحمدلله نمی‌لنگی.

ترانیو فقط طوری که آرزو داشتم خودت را درست بزك نکرده‌ای.

پتروکیو اگر بیشتر هم می‌کردم، بهتر ازاین نمی‌آمدم. حالا کاتارینا کجا است؟ نامزد من کجا است؟ پدر زنم احوالش چطوراست؟ــ دوستان خیلی صورتهای شما پژمرده است.ــ چرا همه به من نگاه می‌کنید، مثل‌آن‌است که بنای تازهٔ‌حیرتــ انگیزی دیده‌اید یا ستارهٔ دنباله دار، یا چیزی از این عجیب‌تر.

باپ تیستا آه آقا می‌دانی که‌امروز روز زفاف و عقد شما بود؛ اول متفکرو مغموم‌بودیم‌وخیال می‌کردیم که نمی‌آئید. حالا بیشتر مهمــوم شده‌ایم از

دیدن وضع لباس وحالت حقیری که آمده‌اید.
این لباس نالایق را بکن که اسباب تضییع روز شادی و عیش ماست.

ترانیو بگو برای چکار وبه‌چه‌سبب‌آن‌قدر معطل‌شدید و چه کار بزرگی شما را از ما و زنت این‌طور دوربرد وبه‌این هیکل که هیچ شباهت بـه‌شما ندارد چرا مراجعت کردید؟

پتروکیو این حکایتی است که از گفتنش انسان متأذی می‌شود و شنیدنش مطبوع طبع نخواهد بـود همین‌قدر کفایت است که بدانید آمده‌ام وبـه وعدهٔ خودوفا نموده‌ام. اگر مجبور شدم ودر سر ساعت معین نیامدم، سببش را عرض می‌کنم که تصدیق خواهید کرد. ــ حالا کاتارینا کجا است؟ خیلی وقت است که‌انتظار می‌کشد؟صبح گذشته ، حالا ماباید در کلیسیا باشیم.

ترانیو با این لباس نزدنامزدت مرو، به‌اطاق من برو و لباس دیگر بپوش.

پتروکیو همین را خیلی خوب نگاه می‌دارم وهمین‌طور که هستم می‌روم اورا ببینم.

باپ تیستا تصور نمی‌کنم که میل داشته باشی بااین هیکل عروسی بکنی.

پتروکیو چرا؟ استغفرالله! این حرفهای بی‌معنی راکنار بگذارید. من او را عقد می‌کنم نه لباسم. اگر من‌بتوانم به‌همین‌سهولتی که‌لباس بد را به‌لباس بهتر می‌توان عوض کرد، آنچه را که بایدبااو زندگی کنم، اصلاح و تعمیر کنم، کاتارینا باید خوب بشود، من‌هم بهتر ازاین. اما من هم احمق هستم که این‌قدر با شما حرف می‌زنم؛ موقعی که باید بروم به‌نامزدم صبح بخیر بگویم و پس از سلام بوسهٔ با محبتی از او بردارم.

پتروکیو، گرمیو، بیوندلو دور می‌شوند.

ترانیو باید این لباس پست زشت پوشیدنش سببی‌داشته باشد وخیالی در سرش باشد. خوب است، اگر ممکن باشد، لباس بهتری در کلیسیا بپوشد.

باپ تیستا من هم می‌خواهم عقب آنها بروم، ببینم چه می‌شود.

دور می‌شود.

ترانیو (به‌لوسانتیو) خداوندگارا ، باید به‌عشق، رضای پدروتصدیق او را الحاق کنیم. برای تحصیل، آن چنانچه سابقا خدمت جنابعالی عرض کردم، باید یک آدمی به‌این اسم‌پیداکنیم.هر کس رادیدیم‌فرقی ندارد ، می‌توانیم به‌اسم پدرت درست کنیم. — وونسانتیو اهل پیزش بکنیم واینجا در پادو

ضامن وجهتی که من وعده کرده‌ام، بلکه بیشتر هم بشود؛ به‌این قسم، بدون اشکال ممکن است تحصیل آنچه را که میل داری، بنمائی وبیانکا را با قرار پدرش بگیری.

لوسانتیو اشکالی ندارد؛ مگر این معلم رفیق وهمکارمن که بیانکارا متوجه است، خیال می‌کنم که باید به‌طور خفا ودزدی او را عقد کنم. همین که عمل گذشت همهٔ دنیااگر بگویندنه، فایده‌ندارد. وبرخلاف میل همه، من دوست وعزیز خودم را نگاه می‌دارم.

ترانیو ما کم‌کم می‌بینیم که چه پیش می‌آید ونمی ـ گذاریم هیچ صرفه از ما خارج شود وبه‌گرمیو پیر ریش‌دار غلبه خواهیم کرد وهمچنین بـه زرنگی و محبت پدرانهٔ مینولا وآن‌موسیقی‌دان خوشگل لیسیو عاشق، تمام این‌کارها را بنا به خاطر وفایدهٔ آقایم لوسانتیو خواهم کرد.

ورود گرمیو

ترانیو آقای گرمیو از کـلیسیا برمی‌گردید؟

گرمیو هیچ‌وقت از مدرسه به‌این خوشحالی درنیامده بودم.

ترانیو عروس وداماد به‌منزل برمی‌گردند؟

گرمیو داماد می‌گوئی؟ خیر، بگو جن! بگــو شیطان! عروس طولی نمی‌کشد که حقیقت را بفهمد.

ترانیو مگر از او شرورتر است؟ به‌نظرم غیر ممکــن باشد.

گرمیو این شیطانی است به‌شما گفتم، شیطان حقیقی!

ترانیو بسیار خوب ، عروس هم‌زن‌شیطان است‌وشیطان واقعی!

گرمیو بی‌خود حرف نزن.عروس او یك‌بره،یك‌کبوتر است؛ مثل خمیر می‌ماند.
آقای لوسانتیو الآن برای شما تعریف‌می‌کنم‌که آنجا چه گذشت: وقتی‌که کشیش از اوسئوال کرد که راضی است کاتارینا زن اوبشود، بایك صدائی مثل رعد گفت:«بلی بدمذهب». کشیش ازاین صدا وحشت کرد وکتاب‌از دستش افتاد، وقتی که خم‌شدکتاب‌رابردارد، پتروکیوغضب‌آلود چنان مشتی به‌او زد که کشیش و کتاب روی زمین پهن شدند و گفت: «حالا جمعشان کن».

ترانیو وقتی‌که کشیش بلند شد، دختر جوان‌چه گفت؟

گرمیو تمام بدنش می‌لرزید وپتروکیو لگد به‌زمــین می‌زد و قسم می‌خورد که کشیش او را می-

خواست مسخره کند. پس از اتمام سایر آئین، جام شرابی خواست ــ ومثل آنکه‌در کنار کشتی پس از طوفان ملاحان به‌سلامتی بنوشند، به فریاد گفت: «به‌سلامتی شما!» پس‌از گفتن،جام پررا لاجرعه بسر کشید و آنچه باقی‌مانده‌بود، به‌ریش کشیش ریخت که ریش تو بد رنگ بود ومی‌بایستی شسته شود. بعد بدون ملاحظه دست به‌گردن عروس انداخت وماچ صدادار بلندی کرد که صدایش به‌تمام کلیسیا پیچید.
من که اینها رادیدم، ازخجالت فرار کردم و به‌زودی همه اینجا خواهندآمد وهمه‌راخواهی دید. هرگز عروسی کسی به‌این غرابت ندیده. گوش بده صدای موزیك می‌شنوم.

صدای موزیك می‌آید.

وود پتروکیو، کاتارینا، بیانکا، باپ‌تیستا، هورتانسیو، گرومیو و چندین نفر مردم دیگر.

پتروکیو　دوستان، آقایان، ازاین زحمتی که کشیدید تشکر می‌کنم. می‌دانم که قصد کرده‌اید امروز با من غذا صرف نمائید وتهیه بسیاری هم برای این‌کار دیده‌اید، ولی بدبختانه کار با تعجیلی دارم که باید از اینجا بروم و از شما مرخصی می‌خواهم.

باپ تیستا　چطور می‌خواهی همین امشب از ما سوا شوی؟

پتروکیو باید امروز پیش از غروب حرکت کنم، اگرشما سببش را مـی‌دانستید اصرار دررفتنم، بیشتر می‌کردید تا ماندنم. آقایان، خانمها، ای‌کسانی که دیدید من دست‌به‌صابرترین و ملایم‌ترین و باتقواترین زنها دادم وحاضر مجلس بودیـد، تشکرات مرا بپذیرید. با پدر زنم صرف غـذا بفرمائید، به‌سلامتی من بنوشید، زیرا باید بروم وباهمه خداحافظ می‌کنم.

ترانیو مرحمت فرموده تا بعدازغذابمانید، ضررندارد.

پتروکیو غیر ممکن است.

گرمیو من از شماخواهش می‌کنم ،التماس می‌کنم.

پتروکیو محال است.

کاتارینا شما را قسم می‌دهم که بمانید.

پتروکیو خیلی از آن خوشحال شدم.

کاتارینا خوش‌حال شدید که بمانید؟

پتروکیو خوشحال شدم که شما تکـلیف ماندن کردید، لیکن هر چه که بگوئید نمی‌توانم بمانم وباید بروم.

کاتارینا اگر مرا دوست داری، خواهی ماند.

پتروکیو گرومیو اسبها راحاضر کن.

گرومیو خداوندگارا، حاضر هستند، جو هم خورده‌اند.

کاتارینا هرچه میل خودت است.من امروزنمی‌آیم،فردا هم به‌شرح ایضا، تا هروقت که‌خودم میل‌داشته باشم . راه باز است، جادهٔ شما این است، برو، یرقه‌برو، تا مدتی که چکمه‌هایت‌نو وتازه‌است، امامن هروقت که میل کردم ، خواهم آمد۔ همچو می‌بینم که تو شوهری هستی که گاهی حیوان و از حالت طبیعی خارج می‌شوی، چون که به این آهنگ حرف می‌زنی.

پتروکیو کاتارینا، آرام بگیر، اوقاتت‌تلخ نشود،خواهش دارم.

کاتارینا البته که اوقاتم تلخ می‌شود. چه خبر است،چه عجله آنقدر داری؟ـ پدرم، آرام بگیر، تا من نخواهم ومیل نداشته باشم، نخواهد رفت.

گرمیو نزدیك است که جنگ در بگیرد.

کاتارینا آقایان جای خودتان را در سرسفره بروید بگیرید. زنی که‌جرأت‌مقاومت وپایداری‌نداشته باشد، احمق وبی‌مغز است.

پتروکیو کاتارینا، این آقایان هرچه بگوئی وبخواهی،

اطاعت می‌کنند. ـ اطاعت عروس که اسباب افتخار وکوکبه او بودید، بنمائید، بروید، غذای لذید صرف نمائید، خوشحالی کنید، به سلامتی او بنوشید. اما از بابت کاتارینای مقبول من بدانید که او باید بامن باید بیاید (به ـ کاتارینا) بی‌فایده است که چشمت راز حدقه درآری، پایت را به‌زمین بکوبی وخودت را عبوس کنی، اوقاتت را تلخ نمائی، می‌خواهم آنچه به‌من تعلق دارد، صاحبش باشم. کاتارینا ضیاع و عقار من است، ملك‌من،خانه من،منقول و غیرمنقول من، زمین من، کشتی بارکش من است، اسب من، گاو من، خر من، همه چیز من است. همین است که جلو ماایستاده، بدبخت کسی که دست به‌او بزند، هر کس که جزئی ممانعت از رفتن من به‌پادو کند، باید به‌حکم قانون جواب مرا بگوید. ـ گرومیو شمشیرت را دست بگیر، میان‌یك‌دسته‌قطاع‌الطریق‌افتاده‌ایم. خانم وسرور خودت را، اگردل وجرأت‌داری، حفظ کن، ـ خانم قشنگم از چیزی نترس، کاتارینا کسی جرأت دست زدن به‌تو ندارد. من ترا میان دو کرور دشمن‌حمایت خواهم کرد.

پتروکیو، کاتارینا و گرومیو دور می‌شوند.

باپ تیستا این جفت‌ملایم و آرام‌هرجا می‌خواهند، بروند به‌سلامت.

گرمیو اگر قدری هم مانده بودند، از خنده می‌مردم.

ترانیو میان تمام عروسیهای غریب و عجیب، این یکی دیگر شبیه ندارد.

لوسانتیو خانم کوچولو در حق خواهرت چه خیال می‌کنی؟

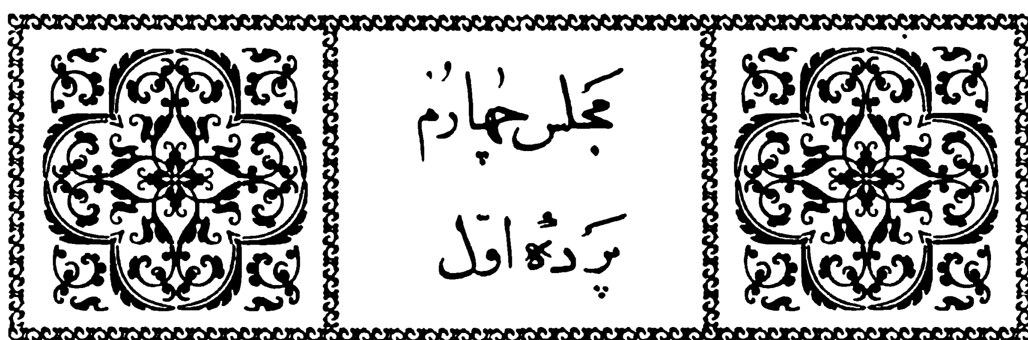
بیانکا دیوانه است که جفت سفیهی شده.

گرمیو به‌شما قول می‌دهم که پتروکیو تنه‌اش به‌تنهٔ کاتارینا خورده و مثل اوشده.

باپ تیستا همسایه ودوستان ، اگرعروس‌وداماد درضیافت نیستند ونماندند، می‌دانید که غذای خوب حاضر است ــ لوسانتیو تو جای‌داماد را بگیر، بیانکاهم جای خواهرش را.

ترانیو بیانکای مهربان به‌تکلیف نامزد باید عمل کند؟ بلی لوسانتیو ــ برویم. آقایان عازم شویم.

همه دور می‌شوند.



یك اطاق پذیرائی در عمارت ییلاقی پتروکیو
ورود گرومیو

گرومیو یابوی کمری! آقای دماغ خشك! راه بدنصیب شیطان شود! هرگز آدمی ببینی مثل من خسته گل‌آلوده، خورد خاکشیر شده. مرا جلو فرستاده‌اند که آتش درست کنم؛ طولی ندارد که برسند وباید که خودشان را خشك کنند. به‌جان خودم اگر خودم مثل ظرف کوچکی نبودم که زود حرارت بدن گرمم نمی کرد، حالا لبهای من به دندانهایم چسبیده ویخ کرده‌بود، زبانم به‌سقف دهن، دلم به‌سینه‌ام، پیش ازرسیدن

به‌آتش، چسبیده و خشك شده بودم. آتش را حالا پف کنم تا گرم شوم، زیرا که دراین هوا که می‌بینم قوی‌تر از ما هم سرما خورده زکام می‌شود. آهای کورتیس.

کورتیس داخل می‌شود.

کورتیس کی‌صدا کرد به‌آواز بی‌حس؟

گرومیو یك تل یخ. اگر شك داری، از شانه تا قوزك پاهایم بیائی سر بخوری، همچنین از سرتا گردنم. [آتش، کورتیس عزیز.]

کورتیس گرومیو، آقایم با زنش می‌آیند؟

گرومیو آه، بلی، کورتیس، بلی. آتش، آتش؛ آب هم نمی‌خواهد بالایش بگذاری.

کورتیس خانم همان‌طوری که می‌گفتید شرور وتند هست؟

گرومیو پیش ازین یخ‌بندان بلی بود؛ ولی می‌دانی که زمستان مرد و زن و حیوان را از سرکشی می‌اندازد. آقای قدیم من، خانم تازه من، خود مرا،رفیقم را مطیع وآرام کرد.

کورتیس شیطان را لعنت کن سفیه، من که حیوان‌نیستم.

گرومیو حالا زود باش آتش روشن کن یا شکایت ترا به‌خانم می‌کنم که طولی نمی‌کشد تنبلی ترا با مشت سنگینش زایل کند.

کورتیس عزیزم گرومیو، خواهش دارم تعریف کنی که چه گذشت، چطور شد؟

گرومیو همه چیز به‌حالت سردی‌وبی‌مزگی، سوای‌آنچه کار تست. حالا آتش درست کن، بـه‌تکلیف خودت عمل نما؛ چرا که آقا وخانم تقریباً از سرما مرده‌اند.

کورتیس آتش حاضر شده؛ حالا خبرها را به‌من بگو.

گرومیو دهانش را کج کرده:
«او لون لان لا!» هر چه خبر تازه که دلت می‌خواهد.

کورتیس برو، می‌دانم که مسخره می‌خواهی بکنی...

گرومیو خاطر جمع باش، آنقدر سردم است کـه هیچ شوخی برنمی‌دارد. همان آتش بیار؛ آشپـز کجاست؟ چاشت حاضر است؟ خانه پاك و تمیز است؟ حصیر وفرش رادرست انداخته‌اند؟ تـار عنکبوت‌ها را گرفته‌اند؟ نوکرها پاك و پاکیزه و جوراب‌سفیدپوشیده‌اند؟هرصاحب‌منصبی لباس عروسی وجشن دربرکرده؟ گیلاسها راشسته‌اند؟

کلفت‌ها پاك و تمیز هستند؟ روی میزقالی و قالیچه انداخته شده ؟ همه‌جا و همه‌چیز منظم و مرتب هست یا نه؟

کورتیس همه‌حاضر ومهیا؛ پس چیزهای‌تازه را تعریف کن.

گرومیو اول به‌تو بگویم که اسب من کمری شد، آقا و خانمم از اسب به‌زمین خوردند.

کورتیس چطور؟

گرومیو از روی زین به‌توی گل؛ به! این یك تاریخی است.

کورتیس ده تعریف کن، عزیزم گرومیو.

گرومیو گوشت رانزدیك بیار.

کورتیس این گوشم.

یك سیلی به گوش کورتیس می‌زند.

گرومیو حالا خوب شد؟

کورتیس باید می‌گفتی که تاریخی من احساس کنم، نه گوش بدهم بشنوم.

گرومیو برای آن است که درست حواست جمع باشد.

در گوشت را برای آن زدم که خــواهش کنم درست بشنود. حالا شروع می‌کنم، اول بارماز تپه سرازیر شدیم؛ خیلی تپه بدهولناکی. آقایم ترك خانم سوار بود.

کورتیس هر دو روی یك اسب.

گرومیو این‌کار چه ضرری به‌تو داشت، به‌تو چه دخلی دارد؟

کورتیس به‌من خیر؛ به‌اسب اذیت داشت.

گرومیو پس تو تاریخ را تعریف‌کن– اگر کلام مرا قطع نمی‌کردی، به‌تو می‌گفتم که چطور اسب [خانم] افتاد وخانم در زیر اسب در گل‌چطور غلطید؛ به‌تو می‌گفتم که آقا چطور خــانم را به‌همان حالت گذاشت؛ مرا چطور زد بــرای آنکه اسب سکندری خورده چطورمیان گلها، خانم میان گلها بزحمت آمد ومرا از دست‌آقا خلاص کرد؛ چطور آقا قسم می‌خورد و خانم التماسش می‌کرد؛ همین خانمی که هرگز به کسی التماس نکرده؛ من‌چه‌قسم فریادمی‌زدم؛ چطور اسبها فرار می‌کردند؛ دست جلو اسب خانم چطور پاره‌شد، من قشقون اسبم را چطور گم کردم؛ با هزار واقعات حیرت انگیز دیگر که حالا در ظلمات فراموشی می‌ماند؛ وقتی‌که

تو با جهلی که داری به‌گودال عمیقی داخل می‌شوی.

کورتیس [بنا به‌گفته‌های تو] در این حکایت بجز او شیطان بزرگتری هست؟

گرومیو بلی، این چیزی است که تو وسایرین همین‌که به‌منزل آمد به‌تجربه خواهید فهمید. اما این همه چرند پرند برای‌چه خوب است؟ ناتانیل[۱]، ژوزف[۲]، نیکلا[۳]، فیلیپ[۴]، والتر[۵]، سوپ‌اوله[۶] و سایر نوکرها را صدا کن که‌باید سروکلاهشان پاکیزه، رخت آبیشان‌ماهوت پاك‌کن زده باشد، زانوبند به‌رنگهای مختلف ببندند، وقت تحیت وسلام زانوی چپ بـه‌زمین بـزنند وپیش از بوسیدن دست آقایم ماذون نیستند دستی به‌یك موی دم اسب او بزنند. حالا همه حاضرهستند؟

کورتیس تماماً.

گرومیو صدا کن بیایند.

---

1. Nathaniel.
2. Joseph.
3. Nicholas.
4. Philip.
5. Walter.
6. Sugarsop.

کورتیس آهای نوکرها، باید جلو آقا بروید که به‌خانم تحیت و سلام بنمائید.

گرومیو خودش خانم می‌داند چطور کند، کمك لازم ندارد.

کورتیس کسی تردید ندارد.

گرومیو توکه مردم را دعوت می‌کنی بروند سلامی بکنند.

کورتیس من دعوت می‌کنم که بروند به‌او اظهار بندگی نمایند.

گرومیو لازم ندارد، آنقدر شأن و حرمت دارد و این اظهار افتخاری برای او ندارد.

چندین نوکر داخل می‌شوند.

ناتهانیل گرومیو، خوش آمدید.

فلیپ احوال‌سرکار گرومیو چطور است ؟

نیکلا صبح شما رفیقم گرومیو، بخیر باشد!

ژوزف الحمدلله که سلامت آمدید!

گرومیو تو هم خوش آمدی؛ احوال تو هم چطوراست؛ رفیقم صبح بخیر؛ توهم الحمدلله سلامتی .

سلام علیك بس‌است.
حالا رفقای رشیدم، همه چیز حاضر است؟ و همه چیز منظم است؟

ناتهانیل همه حاضر. آقا چقدر مانده برسد؟

گرومیو دوقدم؛ محتمل است‌که همین الآن پیاده شود. خداوند رحیم، ساکت باشید! صدای آقایم را می‌شنوم.

پتروکیو و کاتارینا داخل می‌شوند

پتروکیو این پدر سوخته‌ها کجا هستند؟ هیچکس دم در نیست که رکاب مرا بگیرد واسب مرا ببرد؟ ناتهانیل، گرگوار[7]، فلیپ کجا هستند؟

همه نوکرها بلی‌بلی، همه حاضر هستیم، همه حاضرخداوندگارا!

پتروکیو بلی آقا! بلی آقا! حاضر ! حاضر! قرمساق که هستید! نوکرهای بی‌تربیت نفهم، هیچ توجه نباید داشته باشید؟ هیچ شعور و احتیاط، نه هیچ علامت احترام لازم نبود؟ آن قرمپف احمق که من جلو فرستادم، کجا است؟

---

7. Gregory.

گرومیو خداوندگارا، حاضر و اینجا هستم؛ مثل پیش همان طور احمق و گیج!

پتروکیو حیوان وخرکه توئی، به‌تو نگفتم که جلو من‌تا باغ بیا واین الدنگها را هم همراه بیار؟

گرومیو خداوندگارا، لباسهای ناتهانیل‌درست تمام‌نشده بود؛ کفش گابریل[8] پاشنه‌اش پاره بود؛ مرکب برای سیاه کردن کلاه پیر[9] پیدا نمی‌شد؛ خنجر والتر غلاف نداشت‌و داده بودندغلاف‌بیندازند؛ رالف‌و گراگوور مثل حضرت آدم لخت‌بودند و لباس نداشتند و باقی هم لباس پارهٔ وصله ـ وصله تنشان بود، مثل گداها، اما هرطوری‌که هستند می‌بینی که همه حاضر وجلو شما بـه استقبال آمدند.

پتروکیو حالا قرمپف‌ها بروید غذا حاضر کنید.

بعضی از نوکرها بیرون می‌روند و پتروکیو می‌خواند:

«آه چه کس روز خوب مرا به‌من ردخواهد کرد؟»

کجا هستند اینها؟ کاتارینا بنشین،خوش‌آمدی، اوف، اوف، اوف!

نوکرها غذا آوردند.

---

8. Gabriel.

9. Peter.

پتروکیو خوب درست کرده‌اید؟ کاتارینای خوبم،برویم خوشحال باشیم بدذات، چکمه‌ام بکن!
(و می‌خواند): «راهبی بود، راهب بخور رنگ که به راه خود می‌رفت.» بد ذات مفلوك،بلند شو! مرده شورت ببرد! پایم راکندی (می ــ زندش). حالا یاد بگیر! لنگه دیگر چکمه را چطور بکنی: «زنده‌باشد وخوش‌حال کاتارینا». آهای آب بیارید. تروئیل[10] سگ اسپانیولی من کجاست؟ ــ توبرو پسر عمویم فردیناند را بگو اینجا بیاید (یك نوکر می‌رود). کاتارینا، این کسی است که‌می‌خواهم‌در آغوشش‌بگیری واو را بشناسی ـ کفش راحت من کجاست؟ــ آخر آب به‌من می‌دهید؟ (کاسهٔ آبی نزدیکش می‌برند) کاتارینا بیا دستت را بشور؛ واقعا خوش آمدید (نوکر کاسه را می‌اندازد).ای خدا لعنتت کند حرام زاده کاسه را انداختی؟
(می‌زندش).

کاتارینا استدعا می‌کنم قدری صبر داشته باشید، عمدا که نینداخت.

پتروکیو بد مذهب است؛ حیوان‌گاوی است. کاتارینا بیا بنشین، می‌دانم که گرسنه هستی. دعای پیش از غذا را تو می‌خوانی، یانه من خودم بخــوانم،

10. Troilus.

من می‌گویم. ـ این چه غذائی است؟چه‌گوشتی است؟ گوسفنداست؟

نوکر اول بلی خداوندگارا.

پتروکیو کی آن‌را آورده؟

نوکر اول بنده.

پتروکیو سوخته، همه گوشتها را سوزانده. بد ذات لعنت به‌تو باشد! این‌آشپزحرام لقمه‌کجاست ـ؟ چطور مفلوك جرئت کردی که همچو غذائی را از مطبخ بیاوردی و به‌من بدهی بخورم که می‌دانی خوشم نمی‌آید. بردار،بشقاب، گیلاس، همه را ببر (غذا و بشقاب و هر چه بود پرت می‌کند). احمق! بی‌کمال ندانم کار ! حالا قرقر می‌کنی؟ دندانهایت را حالا خرد می‌کنم. حالا قرقر را یادت می‌دهم.

کاتارینا خواهش می‌کنم شوهر[11] عزیزم، آنقدر کج خلق و آتش مزاج نباش. چاشت خوبی هم‌بود، می‌توانستی بخوری و راضی باشی و شکر هم بکنی، چرا آنقدر تندی.

پتروکیو کاتارینا به‌تو گفتم که سوخته بود وخشك‌بود وبه‌من مخصوصا منع کرده‌اند که این‌طور غذا

---

۱۱. در ترجمهٔ فارسی: دوست.

بخورم، چرا که این‌طور گوشت سوخته تولید غضب و اوقات تلخی می‌کند، چون ما هردو خوش‌خلق نیستیم، بهتر آن است که هردو روزه بگیریم وخیلی بهتر است از خوردن گوشت خشك سوخته شده. حوصله کن، فـردا بهتر خواهند پخت. امشب‌هردوباهم‌روزه‌می‌گیریم— بیاتاً ترا به اطاق حجله راه نمائی کنم.

پتروکیو، کاتارینا و کورتیس بیرون می‌روند.

ناتهانیل پیر، هیچ همچو چیز دیده بودی؟

پیر باهمان اسلحه خودش می‌خواهندتنبیهش کنند.

ورود کورتیس

گرومیو کجاست؟

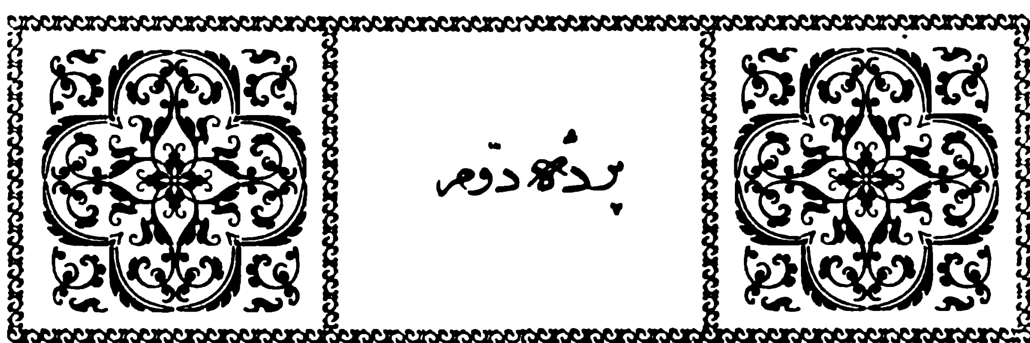
کورتیس در اطاق خانم مشغول خواندن دعای پاکی و پاك دامنی است. آقا خانم را به‌نصایـح پنـد می‌دهد و قسم می‌خورد، تند می‌شود طوری که این بدبخت فقیر نمی‌دانست کجاست و لب‌بسته ساکت مانده بود، مثل آدمی که وسط خواب سنگین یك مرتبه بیدار شود،مات ومتحیر مانده بود. خودمان را خلاص کنیم، فرار کنیم که آمد.

بیرون می‌روند.

پتروکیو اینطور سلطنتم رابه پولتیك‌قابل شروع کردم. امیدوارم به‌خوشی و خوبی‌به‌مقصد برسم.قرقی من از روزه اشتهای خوبی دارد وباید خوب تربیت بشود، باید به‌تدبیر بـااو راه‌رفت والا هرگز چشمش را به طعمهٔ مختصر نمی‌اندازد. وسیلهٔ دیگری هم دارم که مرغ وحشی خودم را دست آموز کنم ویادش بدهم که تا صدا می‌کنم‌بیاید و صدای صاحبش را بشناسد وآن وسیله این است که از نزدیك مواظب حال‌او باشم، مثل آنکه قوش که از اطاعت سرپیچی می‌کند ومنقار می‌زند، باید چطور اورا به‌دست متصل گرفت تا آرام شود، من هم همین کار را باید بکنم. هیچ غذا که نخورده و چیزی‌هم امروز نخواهد خورد. شب پیش کـه هیـچ نخوابید، امشب هم البته نمی‌خـوابد؛ همـان تدبیری که در مسئله غذا کـردم، در کـار رختخواب هم باید بکنم و متکا و لحاف وناز بالش را اینطرف، آن طرف بیندازم،ودروسط این حرکات بنمایم که آنچه محض راحتـی و صرفه اوست،حاصل اینکارهانخوابیدن‌اوست. در تمام شب اگر اتفاقاً خواب غلبه کرد تـا چشمش‌را به‌هم گذاشت ، من فریاد می‌زنم،داد وبیداد راه می‌اندازم تا مجبوراً بیدار بماند. اینطور از زیادی محبت می‌توان زنی راکشت

و تربیتش همین است. خلق لجوج بـد او را
این‌طور باید ملایم کرده به اطاعتش بیاورم.
هر کسی که بهتر از این وسیله‌ای برای‌تربیت
کردن دختر و زن تندخوی شرور می‌دانـد،
نسخه‌اش را به‌من بدهد. از محبت باید به‌او
اینها را فهماند و شناساند.

بیرون می‌رود.



پردهٔ دوم

پادو ــ جلو خانهٔ باپ تیستا

وروده ترانیو و هورتانسیو

ترانیو

لیسیو عزیزم، آیا ممکن است که بیانکا کس دیگر را سوای لوسانتیو دوست داشتــه باشد؟ می‌توانم شما را مطمئن کنم که به مساعدت با من رفتار نمی‌کند.

هورتانسیو

آقا، برای دانستن آنچه باید درست بفهمی و آنچه که گفتم باور کنی، از دور وجای مخفی درست تماشا کن، ببین چطور این معلم به‌او درس می‌دهد.

هر دو در گوشه‌ای می‌ایستند.

ورودبیانکا و لوسانتیو.

لوسانتیو خیلی خوب خانم کوچولو، خواندن را غنیمت می‌شماری؟

بیانکا شما خودتان معلم من چه چیز می‌خوانی؟ اول این مسئله را جواب بده.

لوسانتیو من آنچه که به‌آن اقرار واعتراف دارم، یعنی دوست داشتن علم عاشقی.

بیانکا می‌توانی آقا در صنعت خودت،خودت رامالك نشان بدهی!

لوسانتیو همین‌طور نشان می‌دهم دوست شیرین کلامم،تا مدتی که تو مالك دل من باشی.

دو یا سه قدمی با هم حرکت می‌کنند.

هورتانسیو به‌جان خودم‌زودپیش‌می‌روند. حالاچه‌می‌گوئی؟ تو که قسم می‌خوردی بیانکای عزیزت دردنیا کسی را به‌قدر لوسانتیو دوست ندارد.

ترانیو ای عشق بدبخت! ای جنس دمدمی بی‌مزاج! لیسیو به‌شما اقرار می‌کنم که این حرکت به‌من خیلی ناگوار آمد.

هورتانسیو بیشتر ازاین فریب نخور و اعتقاد مکن: من لیسیو نیستم، نه موسیقی‌دان‌که حالت او راداشتم دیگر لایق نمی‌دانم بیش ازاین‌لباس مبدل‌رانگاه دارم‌برای‌زنی که‌اصل‌زاده‌ای را کنار گذاشته این دهاتی گردن‌کلفت را رب‌النوع خودش نموده. آقا، بدان که اسم من هورتانسیو است.

ترانیو آقای هورتانسیو اغلب اوقات از محبت‌بی ـ اندازه‌ای که به بیانکا داشتید، شنیده‌ام و چون چشمان‌من شاهد سبکی‌ورذالت‌او بود،می‌خواهم اگر مأذونم کنید، من هم پیروی شما را بکنم و بیانکا و عشقش را ابدالدهر ترك کنم.

هورتانسیو ببین در ماچ و مغازله چطور اسراف می‌کند ـ آقای لوسانتیو به‌تو دست داده و قول می‌دهم‌و قسم می‌خورم‌که هرگز دیگر به او تعارف و تکلف نکنم و شماهم همین‌طور ترکش کنیدکه لایق این همه محبت نـبود و از روی سفاهت آن‌قدر اظهار دوستی به‌او می‌کرد.

ترانیو من هم با صداقت ودل پاك، همین عهدرا کرده وقسم می‌خورم که هرگز او رانگیرم، اگر چه او التماس هم بکند. ببین باچه بی‌شرمی او را جلو خودش می‌اندازد.

هورتانسیو خدا کند که همهٔ مردم سوای این بیانکا را نپذیرند. اما من برای آنکه قسم خودم رابهتر نگاه دارم، بیش ازسه روز زن بیوهٔ دولتمندی کهمرا دوست دارد، خواهم گرفت واگر این بیوه از همان وقتی که من این دخترنمك‌بحرام تحقیر کن را دوست داشتم، مرا دوست داشت. خدا حافظ آقای لوسانتیو- بعد ازین‌محبت و مهربانی زن را ملاحظه کرده و دل می‌دهم نه خوشگلی و حسن ظاهری و حالا مرخص می‌شوم وآنچه گفتم مسلما خواهم کرد.

هورتانسیو دور می‌شود. لوسانتیو و بیانکا جلو می‌آیند.

ترانیو خانم کوچك، آسمان انشاءالله‌تمام تهنیت‌هائی که قسمت عشاق خوش‌بخت است ، عطا کند. آه، من شما را غفلة گرفتم ؛ ای دلربا، من و هورتانسیو هر دو ازشما صرف نظر کردیم.

بیانکا ترانیو، شوخی می‌کنی. واقعاً راست می‌گوئی که شما هر دو ازیقه من دست کشیدید؟

ترانیو بلی، خانم کوچولو.

لوسانتیو ما الحمدلله از دست هورتانسیو خلاص شدیم؟

ترانیو رفت که زن با مکنتی را بگیرد؛ صحبت کردن با او و عقد کردنش کار یك روز بیش نیست.

بیانکا بکند، انشاءالله زودتر!

ترانیو بلی، وآن زن را تربیت کرده به‌عقل خواهد آورد.

بیانکا این‌طور گفت؟

ترانیو رفت در مدرسه که درس وتعلیم مطیع کردن زنهای شرور را یاد می‌دهند.

بیانکا مگر برای این‌کار مدرسه هم هست؟

ترانیو بلی خانم کوچك، وپتروکیو رئیس‌این مدرسه است؛ او نمی‌دانم با چه وسیله‌های خوبی یاد می‌دهد که زن بدخوی شرور را به‌حالت صحیح بیاورند.

ورود بیوندلو

بیوندلو آقا آقا، آن‌قدر سر راه ایستاده‌ام وراه رفتم که کمری شدم، ولی در آخر آدم موقری دیدم که از تپه سرازیر شد و او کار ما را روبراه خواهد کرد.

ترانیو بیوندلو، کی‌است؟

بیوندلو باید یك تاجر یا یك کشیشی باشد؛ حالا نمی‌دانم کدام است. اما وضع لباس و حرکت و

رفتارش خیلی مناسب است که تکلیف پدری‌را انجام بدهد.

لوسانتیو ترانیو، کی این کار را می‌کنم؟

ترانیو اگر سست اعتقاد باشدوبه‌آن‌چه می‌گویم، معتقد شود، اسم ونسانتیو و شغل او را باکمال عجله می‌گیرد و نزد باپ تیستا مینولا خـودش را ونسانتیو قلم می‌دهد. خانم کوچك را ببر و مرا تنها بگذار.

لوسانتیو و بیانکا دور می‌شوند.

ورود یك کشیش

کشیش خداوند شما را آقا حفظ کند!

ترانیو شما هم همان طور، خوش آمدید! به‌مقصـد آمد[ید] یا از اینجا دورتر خیال‌رفتن دارید.

کشیش به‌انتهای سفررسیده‌ایم؛ یعنی حالا تا یك یا دو هفته که بعد ازآن تا رم می‌خواهم بروم، از آنجا به‌تریپولی[1]، اگر خداوند عمر بدهـد و زنده بمانم.

ترانیو اهل کجا هستید؟ استدعا دارم بفرمائید.

کشیش اهل مانتو[2].

---

1. Tripoly.
2. Mantua

ترانیو اهل مانتو آقا؟ خدا رحم کند! از عمر خودت مگر به‌تنگ آمده‌ای که این‌طور به پـــادو آمده‌ای؟

کشیش عجب! چه خطری در زندگی من مگر واقع می‌شود؟ حرف بزرگی زدید.

ترانیو برای تمام اهالی مانتو آمدن به‌پادو خطرجانی دارد ومی‌کشند. سببش را نمی‌دانی؟ در ونیز قدغن شده که کشتی‌شماهارا دربندرنگاهداری کنند، ودوك ما از دوك شما شکایت‌دارد،اعلان کرده و همه جا حکم سخت نموده. باید تازه رسیده باشید، والا البته این اعلان را شنیده بودید.

کشیش افسوس آقا! این مطلب خیلی برای من اسباب غصه شد. زیرا من براتی از فلورانس دارم و اینجا باید بگیرم.

ترانیو خیلی خوب، برای اینکه ممنون بشوی، آنچه برای شما بکنم این است و راهی کــه جلو راه شما بگذارم این‌طور است ــ ولی اول اذن‌بده از شما سئوال کنم که هیچ‌وقت در پیز بوده‌اید؟

کشیش بلی خداوندگارا، اغلب اوقات در پیز بوده‌ام. این شهری از حیثیت تمول واعتبار اهــالی

معروف است.

ترانیو — میان این اشخاص متمـول، کسی‌کـه اسمش ونسانتیو است، می‌شناسید؟

کشیش — نمی‌شناسم؛ ولی شنیده‌ام که شخص متمـولی است.

ترانیو — آن شخص پدر من است. به‌شما بگویم کـــه قدری هم به‌شما شباهت دارد .

بیوندلو (علیحده) مثل سیب به‌صدف.

ترانیو — برای خلاصی جان توازاین‌موقع‌مشکل،خدمتی که ممکن است به‌شما بکنم این است واقـرار می‌کنم که این‌جزئی شباهت شما به‌ونسانتیـو اسباب خیلی امیدواری و موقع عزیزی است. شما اسم او را بگیرید و مثل او بشوید وبه‌این صفت همین جا منزل کنید ـ درست سعی کن که به‌طور صحت به‌تکلیف او عمل کنی. آنچه می‌گویم می‌فهمی؟ ــ نزد من می‌مانید. اگراین عرض واین عطیه مطبوع طبع شما هست، قبول کنید.

کشیش — آه با کمال میل! وهمه وقت شما را مثل حامی وحافظ زندگی وآزادی خودم می‌دانم.

ترانیو — همراه من بیا که اجرای عمل کنم. در عبور من به‌تو می‌گویم که پدرم‌یکی دو روزی‌اینجا می‌ماند که از بابت مهر دخترباپ تیستااطمینان بدهد، مهر زن آیندهٔ مرا. تمام واقعات این مطلب را به‌تو خواهم گفت. همراه من بیا تا لباسی‌که باید به‌تو بپوشانم .

دور می‌شوند.



اطاقی در خانهٔ ییلاقی پتروکیو

ورود کاتارینا و گرومیو

گرومیو خیر خیر، به‌جان خودم که جرئت نمی‌کنم.

کاتارینا دلیل تازه‌ای است از ظلم و جفای او نسبت به من. به، عجب! مرا عقد کرده که از گرسنگی بکشد؟ گدایانی که در خانه‌پدرم می‌آمدند، همه جور صدقه می‌گرفتند ودر آنجا محبت و مهربانی که جای‌دیگر از آنها مضایقه‌می‌کردند، تحصیل می‌کردند؛ اما من ــ که هرگز نمی‌دانستم بسئوال وتکدی چیست ــ غذا وخواب از من مضایقه می‌کنند، مرا از صدا و داد و بیداد

قسم خوردن زیاد بیدار کرده نمی‌گذارندچشم
به‌هم‌بزنم و تغذیه مرا از خشم ونزاع و غضب
می‌کنند و چیزی که بیشتر اوقات مرا تلـخ
می‌کند وبیش از نرسیدن غذا وخواب نکردن
صدمه می‌زند، این است که تمام این رفتار را
به‌حالت محبت و عشق به‌من می‌نماید وهمچو
می‌فهماند که غذا وخواب مرا ناخوش کرده
فورا می‌کشد. از تو خواهش دارم بـرو و
چیزی پیدا کن که من‌بخورم، هرچه‌می‌خواهد
باشد، به‌شرط آنکه غذای سالمی باشد.

گرومیو پای گاو چطور به‌نظر شما می‌آید؟

کاتارینا بسیار خوب وممتاز! برو خواهش می‌کنم زود
بیار.

گرومیو می‌ترسم که غذای مهیج غضب باشد. چـه
می‌گوئی درباب گوشت خوك که خوب کباب
شده باشد؟

کاتارینا آنرا خیلی دوست دارم، عزیزم‌گرومیو ازهمان
بیار.

گرومیو نمی‌دانم، اما می‌ترسم که‌مبادا این‌هم خیلـی
مهیج خشم باشد. چطور است یك تکه گوشت
گاو با خردل؟

کاتارینا این‌هم غذائی است که خیلی میل به آن‌دارم.

گرومیو بلی، اما خردل خیلی گرم است.

کاتارینا خیلی خوب،گوشت تنها را بده، خردل باشد.

گرومیو این کار را که نمی‌کنم، خردل را می‌دهم بدون او نمی‌شود گوشت به شما داد.

کاتارینا هم این را بده، هم آن را یا هر دو را یا هر چه میلت باشد.

گرومیو در این صورت همان خردل خالی بدون گوشت مصلحت است.

کاتارینا برو گم‌شو مفلوك پست طبیعت که مرا مسخره می‌کنی (گرومیو را می‌زند) و عوض غذا همان اسم آنها را می‌بری، خدا لعنت کند تو وشبیه ترا که به‌فلاکت من دشنام می‌دهید، برو از اینجا دور شو!

ورود پتروکیو با یك بشقاب غذا و هورتانسیو

پتروکیو احوال کاتارینای من چطور است؟ چرا عشق حقیقی صورت و احوالت پژمرده است؟

هورتانسیو خانم مزاج شریف چطور است؟

کاتارینا به‌هر اندازه که تصور کنید وممکن باشد سرد

ویخ کرده.

پتروکیو بدخلق مباش، وروی خوش بگیر، بشاش باش عزیزم ؛ این غذا را بگیر، می‌بینی باچه عجله برای تو غذا درست کرده وخـودم آوردم. (ظـرف غـذا را روی میـز مـی‌گذارد). بی‌شبهه کاتارینای عزیزم این‌خدمت‌لایق تشکروامتنان استـ چطور هیچ کلمه هم اظهار امتنـان نمی‌کنی؟ همچو می‌فهمم میلی به‌این نداری‌و زحمت من هدر رفت ـ غذا راپس ببرید.

کاتارینا استدعا می‌کنم، اذن بدهید غذا بماند.

پتروکیو خدمت مختصر هم قابل تشکر است و باید من تشکر وامتنان شما را پیش از دست‌بردن به‌این غذا بشنوم.

کاتارینا خداوندگارا از شما تشکر می‌کنم.

هورتانسیو بس است آقای پتروکیو، تو پراذیت می‌کنیـ خانم، من رفیق وحامی شما هستم وباشما غذا می‌خورم.

پتروکیوبه هورتانسیو یواش

صرف کنید هورتانسیو ، اگر مرا دوست داری همه را بخورـ (بـه‌کاتارینا) امیدوارم که‌ازین غذا خوشت بیاید، زود بخورـ حالا عشق من،

می‌رویم خدمت پدر تو و در آنجا عیش‌خواهیم کرد ودر آنجا ما لباس ابریشم، کلاه،انگشتر طلا، گردن‌بند، سردست، کمربند، بادبزن،دست بند کهربا، دستمال گردن، تمام اقسام چیزهای قشنگ خواهیم داشت. غذا خوردن ، همچــو نیست؟

خیاط برای زینت دادن شما از دوختن البسه فاخره حاضر ومنتظر است.

ورودیك پسره‌خیاط

پتروکیو خیاط بیا این لباس‌ها را ببین ودرست‌قدبگیر.

ورود یك خرده فروش

پتروکیو چه می‌خواهی آقا؟

خورده فروش کلاهی که فرمایش فرموده بودید، آوردم،این است.

پتروکیو نعوذبالله! ببین چه کلاهی درست کرده! مثل دیگچه ، ظرف واقعی منتها از مخمل! تف به‌تو باد مردکه نفهم بی‌معنی! این چه چیزاست؟مثل صدف یا قورباغه[1] یا پوست گردو، اسباب‌بازی بچه‌ها، کلاه عروسك! ببر، ببر؛ ازاین بزرگتر می‌خواهم.

---

۱. در متن: قرباقه.

کاتارینا من‌ازاین‌بزرگتر لازم ندارم. همین شکل حالا رسم و مد است و خانمهای محترم این قسم‌حالا سر می‌گذارند.

پتروکیو وقتی که تو هم استعدادولیاقتش راپیداکردی. به‌سر خواهی گذاشت، ولی حالا زود است،زیاد نرو.

هورتانسیو آنقدر هم زود نیست.

کاتارینا امیدوارم که در حرف زدن مأذون باشم. حکما من باید حرف بزنم‌وچاره‌ای ندارم.بچه‌قنداقی که نیستم. من خیال خودم را به‌مردمی که بیش از شما ارزش دارند، گفتم. اگر تونمی‌خواهی بشنوی، گوشت را پنبه بگذار. باید هر چه در دل دارم بگویم که در دلم استخوان نشودودلم نترکد. البته که به آزادی حرف می‌زنم وهر چه می‌خواهم می‌گویم.

پتروکیو به‌عقیدهٔ من حق داری. این کلاه پست بدی است؛ مثل جای خمیرمی‌ماندیایك جعبه‌جواهر بدل یا شیرینی ونان کلوچه از ابریشم. راحت من در این است که توهم‌او را نخواهی .من‌ترا بیش از این دوست دارم.

کاتارینا مرا دوست داشته باشی یا نداشته باشی این‌کلاه

بەمن خوب می‌آید. همین را باید نگاهدارم یا هیچ کلاه نمی‌خواهم.

پتروکیو حالا لباستـ خیاط لباس رانشان بده، خیلی واقعاً از تو تشکر کنمـ این چه چیزاست؟لولو درست کردی؟ این آستین چه چیز است، مثل لوله زنبورك از پائین بەبالا چرا دوختی! مثل کیسه جای میوه همچو بریده ودوخته‌ای مثل پاتیل. با شیطان محشور باشی! خوب خیـاط بی‌کمال، این‌را چه اسم باید گذاشت؟ خودت‌به این چه می‌گوئی؟

هورتانسیو (علیحده) همچو می‌فهمم که خانم در خطر افتاده که‌آخر نه‌کلاه خواهد داشت نه لباس.

جوان خیاط شما به من گفتید که بر حسب رسم و مد حالیه درست کنم.

پتروکیو راست است؛ ولی اگر یادت باشد، من هرگز نگفتم که برحسب مد او را ضایع کن، برخیز برو منزلت؛ چرا که بەحرف من هیچ نرفتی. لباس را نمی‌خواهم، بەهرکس می‌خواهی‌بده.

کاتارینا هرگز لباس به این خوش دوختی ندیده‌ام که آن‌قدر ظریف نظیف وبرازنده‌باشد. معلوم‌است که شما می‌خواهید مرا لباس مسخره بپوشانید.

پتروکیو حق داری، او ترا می‌خواهد لباس مسخـره بپوشاند ، نه من.

جوان خیاط خانم می‌فرماید که شما میل‌دارید لباس‌مسخره وعروسك به‌او بپوشانید.

پتروکیو ای هیولای بدزبان، دروغ مـی‌گـوئی. ای انگشتانۀ خیاطی ، ذرع، سه‌ربع ذرع و چارك ، میخ چوبی، حشرات الارض، پشه لعل، نباید کسی اینطور از حد خودش در نزد من تخطی کند وقرقره نخی مثل تو بلند حرف بزند. برو گم‌شو ای لباس کهنه، مندرس، ذرۀ بی‌مقدار! یا با نیم ذرعت ترا خوب حال می‌آورم که در تمام عمرت فراموش نکنی. به‌تو می‌گویم که لباس را ضایع کردی، بگو خوب.

جوان خیاط جناب عالی در اشتباه هستید.لباس به‌همه‌جهت مطابق با دستورالعملـی است که به استاد مـن داده‌اید و گرومیو اینطورسفارش وحکم‌داده.

گرومیو من حکم ندادم، پارچه دادم.

جوان خیاط اما به‌چه قسم وچه چیز گفتی که باید لبـاس درست شود.

گرومیو عجب! با سوزن ، نخ.

جوان خیاط نگفتی که آن را ببرند؟

گرومیو حاشیه ونوار زیادی به‌زندگانیت گذاشته‌ای.

جوان خیاط بلی، همچو باشد.

گرومیو مرا همچو فقیر نگاه‌نکن.در دوخت‌ودوزخوب چابك هستی و پارچه را خوب اتو کشیده‌صاف می‌کنی، خوب است بی‌شرم وبی‌حیائی خودت را هم قدری صاف کرده اتو می‌کشیدی. هیچ میل ندارم که نه مرا از بی‌حیائی اذیت کنند، نه‌بی‌جهت مغلوب. گوش بده، به‌استادت گفتم که لباس را ببرد، اما نگفتم که تکه‌تکه‌اش کند. پس دروغ می‌گوئی .

جوان خیاط دلیل راستی آنچه گفتم، این یادداشتی است‌که برای دوختن وشکل لباس نوشته شده.

پتروکیو بخوان ببینم.

جوان خیاط می‌خواند

اول لباس بلندقد باشد.

گرومیو آقا هرگز نگفتم لباس بلندقد مرا در آستر بدوزند و بایك بند نخ بخورببندندتابمیرم‌اگر همچو حرفی زده باشم؛ من گفتم یك لباس بدوزند، نه چیز دیگر.

پتروکیو خوب، بخوان.

جوان خیاط با یقهٔ کوچك گردی.

گرومیو گردن‌بند ویقه راست است ، قبول دارم.

جوان خیاط با آستین‌های گشاد.

گرومیو آستین‌ها را هم قبول دارم.

جوان خیاط دو آستین بلند ویك نواخت.

پتروکیو بلی، همین بد و زشت است.

گرومیو در یادداشت‌اشتباه‌وسهواست، خداوندگارا،سهو در یادداشت است. من گفته‌ام آستین‌ها رااول ببرند، بعد بدوزند. وقتی‌که انگشت کوچك تو مسلح به‌انگشتانه باشد، من روبرو معارضه کرده ثابت می‌کنم.

جوان خیاط آنچه‌گفتم راست است. اگر جای دیگر خدمت تو برسم، درست محسوست می‌کنم.

گرومیو من مرد توهستم. یادداشت را بگیر، نیم ذرعت را به‌من بده وهیچ ملاحظه هم نکن.

هورتانسیو گرومیو، توافق وتناسب در دوطرف نیست.

پتروکیو به‌هرجهت این‌لباس برای من نیست ونمی‌خواهم

گرومیو	خداوندگارا ، راست و حق می‌فرمائید؛ لباس مال خانم آقای من است.

پتروکیو	ببر لباس را برای استادت که‌هرطور میل‌دارد، استعمالش کند.

گرومیو	مردکهٔ مفلوك، درست متوجه بـاش، عـجب استادت لباس خانم مرا استعمال کند.

پتروکیو	چه می‌خواهی بگوئی؟

گرومیو	اینجا مسئله مهم بزرگی است که شما فکـر نمی‌کنیدـ استاد این جوان لباس خانم مرا هر طور می‌خواهد استعمال کند، تف به‌این دنیا! تف به‌این دنیا!

پتروکیو به هورتانسیو (یواش):

پتروکیو	هورتانسیو، مواظب باش که اجرت خیاط داده شود (بلند) برو، لباس راهم ببر،دیگر هیچ حرف نزن.

هورتانسیو یواش به خیاط جوان:

خیاط، من فردا اجرت لباس را می‌دهم.این کلمات تند را قـدری به دل نگیر، برو از قول من به‌استادت اظهارامتنان بکن.

جوان خیاط [و خرده فروش] بیرون می‌روند.

پتروکیو کاتارینا بیا با این لباس ساده می‌رویم خدمت پدرت؛زیرا کمال وشعور زینت حقیقی، بدن است. همان‌طور که آفتاب از پشت‌ابرهای‌تیره نورش را نشان می‌دهد، همان طور کمال و شأن و حرمت از زیر لباس ساده حقیر ظهورو بروز دارد. آیا زاغچه عزیزتر است از طرقه، به‌واسطهٔ آنکه پرهایش‌قشنگ‌تر وخوش‌رنگتر است؟ آیاچون‌پوست‌رنگ‌افعی بهتراست‌وخوبتر به‌نظر می‌آید ارزش وقیمتش‌هم از «آنگیل»[۱] (قسم ماهی) بیشتر است؟ خیر، خیر،کاتارینای من! این زینت و بار بندیل حقیر مختصر از قیمت تو چیز کسر نمی‌کند.اگر خجالتی‌برای تو دارد، گردن من بگذار. برویم خرم‌وبشاش باش. حالا می‌رویم که در خدمت پدرت شادی و عیش کنیم- (به گرومیو) برو نوکران را صدا کن و الآن حرکت کنیم.بگو که اسبهای مارا آخر خیابان بیاورند؛ آنجا باید سوار شویم تاآنجا با حالت گردش خواهیم رفت ـ ببینم، گمان می‌کنم حالا ساعت‌هفت است.برای شام به موقع خواهیم‌رسید.

کاتارینا خداوندگارا ، می‌توانم شما رامطمئن کنم که حالا ساعت دو است وما آنجا نمی‌رسیم، مگر

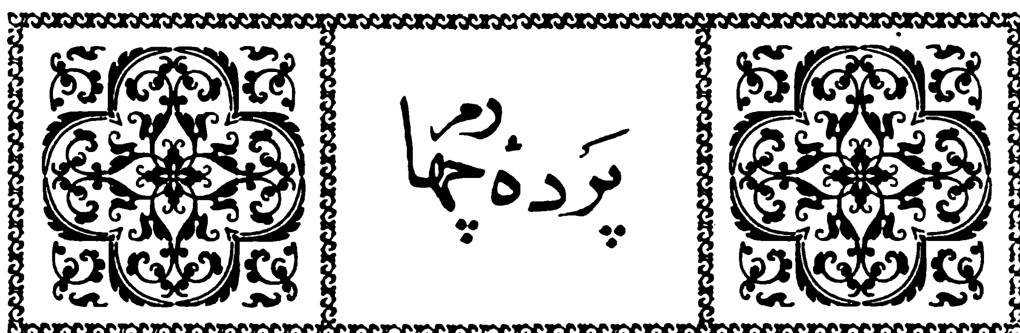
۱. در متن انگلیسی: eel (مارماهی)، در فرانسه: anguille

وقت خوردن چاشت.

پتروکیو پیش از آنکه به‌اسب سوار شویم، ساعت هفت خواهد شد. هرچه می‌گویم و هـــرچه می‌کنم یا اظهار می‌نمایم که باید چنین کرد، همیشه تو یك حرف مخالفی میان می‌زنی ــ آقایان، ما را تنها بگذارید، دیگر امروز نمی‌روم؛ هروقت بروم، هر ساعتی می‌روم که خودم‌دلم‌می‌خواهد.

هورتانسیو این است مرد زن دوست عاشق پیشه که مدعی است فرماندهی آفتاب را می‌تواند بکند.

همه بیرون می‌روند.



پادو، جلو خانهٔ باپ‌تیستا

ورود ترانیو وکشیش در لباس ونسانتیو

ترانیو خداوندگارا، این است خانه، می‌خواهید که کسی را صدا کنم؟

کشیش البته اگرسهو نکنم آقای باپ تیستا، می‌تواند به‌خاطر بیاورد که تقریباً بیست سال قبل مرا در ژن[1] دیده که با هم در مهمان‌خانه پگاز[2] منزل داشتیم.

---

1. Genoa.
2. Pegasus.

ترانیو بسیارخوب،درهرموقع ، در رفتارت بدقت‌تمام سختیهای پدری وبزرگی را نشان بده.

ورود بیوندلو

کشیش حالا به‌رفتار خودم جواب می‌دهم. اما ببین‌آقا این‌است نوکرشما که می‌آید. بهتراست که‌به او آنچه باید بکند بفهمانید ویاد بدهید.

[ترانیو از او خیالتان آسوده باشد. های ، بیوندلو، سعی کن وظیفه‌ات را بادقت انجام دهی. من به‌تو نصیحت می‌کنم. تصور کن او ونسانتیوی واقعی است.]

بیوندلو باه! آسوده باشید.

ترانیو پیغامی که داشتی درست به باپ تیستا رساندی واز عهده برآمدی؟

بیوندلو گفتم که پدر شما در ونیز بوده وامروز فردا منتظر ورودش به‌پادو هستید.

ترانیو پسرك خوبی هستی، بگیر این انعام را، می‌بینم که باپ تیستامی‌آید–خداوندگارا، درست‌موقر وسنگین باش.

ورودباپ‌تیستا و لوسانتیو

ترانیو آقای باپ تیستا به‌موقع شما را ملاقات کردم–

(به کشیش) پدر اصلزاده‌ای که خدمت شما عرض می‌کردم، این است. استدعا دارم نسبت به‌من پدر خوبی باشید وبیانکا را به‌مهر پدری گرفته به من بذل کنید.

کشیش پسر آرام ــ (به باپ تیستا) خداوندگارا چون به‌پادو برای ادای بعضی قروض آمده بودم، پسرم لوسانتیو خبر عمده‌ای از عشق خودش که در میان او ودختر جناب عالی پیدا شده، به‌من داد واز صفات محسنه شما، آنچه باید، توصیف نمود. به‌واسطه‌محبت فوق‌العاده‌ای که نسبت‌به دختر جناب عالی ازاو مشاهده می‌کنم،همین طور مهری که دختر به‌او دارد، میل دارم که انتظار دیگر بیش از این نکشد . به‌عروسی او رضایت خودم را عرض می‌کنم. اگر شما هم مثل من فکر می‌کنید، باید آنچه لازم این‌عمل است، مهیا نمود. وآرزو دارم که عمل به‌خوبی وخوشی ختم شود؛ زیرا آنقدر تمجید کرده‌و حرفهای مساعد زده که دیگر هیچ تحقیقی لازم ندارد.

باپ تیستا مرا معذور داریداز آنچه‌خدمت عالی[عرض] می‌کنم. ــ بی‌رودربایستی حرف‌زدن و واضح و مختصر گفتن کلام شما، بسیار اسباب خوشنودی من‌شد ــ راست‌است که‌پسر شمالوسانتیو دخترمرا

دوست دارد واو هم این را می‌خواهد و خوب است که هر دو این محبت زیاد را مدت‌العمر با هم داشته باشند، به‌شرط آنکــه شما به‌طور پدری در حق پسرتان رفتار نمائید ومهر کافی برای دختر من معین کنید؛ به‌این ترتیب عمل تمام است و من‌راضی هستم که پسر شما شوهر دختر من باشد.

ترانیو از جناب عالی تشکر می‌کنم. کجا را معیــن می‌فرمائید و بهتراست که شیرینی‌خورده وقرار عقد را بدهند به همان شکلی‌که دوطرف‌راضی باشند.

باپ تیستا لوسانتیو، میل دارم که این‌کار در منزل من نشود. می‌دانی که دیوار گوش دارد. من نوکر زیادی دارم. به‌علاوه گرمیو پیرهمیشه مواظب احوال است و ممکن است‌بدائی دراین میانه واقع شود.

ترانیو خداوندگارا، پس در منزل من، اگر مرخص کنید، این امر واقع شود– پدرم هم در آنجا منزل دارد، در آنجا است، این عمل را ختم خواهیم کرد. از این آدم‌هائی که در خدمت شما هستند بفرستید دخترتان را بیاورند. نوکر من الآن می‌رود، وکیل محله را می‌آورد–

چیزی که بد شد، این است که چون غفلة مهمان می‌شود غذای خوبی دل بخواه نمی‌توانم مهیا کنم.

باپ تیستا چه‌بهتر (به لوسانتیو) کامبیو[3]، بروخانه و به بیانکا بگو که حاضر باشد. آنچه اینجا گذشت، می‌توانی به او بگوئی و بفهمانی که پدر لوسانتیو در پادو است و محتمل است که زن لوسانتیو بشود.

لوسانتیو از خدا می‌خواهم که همین‌طور بشود، انشاءالله آسمان همراهی کند!

ترانیو آسمان را کنار بگذار وبرو- آقای باپ تیستا راه را بشما بنمایم؟ خیلی خوش آمدید. محتمل است که یك نوع غذا بیشتر برای شام حاضر نباشد. «پیز» اگر تشریف بیاورید، بهتر از اینها پذیرائی خواهم کرد.

باپ تیستا خدمت شما هستم.

ترانیو، کشیش و باپ تیستا دور می‌شوند.

بیوندلو کامبیو!

لوسانتیو بیوندلو، چه می‌گوئی؟

---

3. Canıbio.

بیوندلو آقایم را دیدی که چشمك می‌زد وترا که‌نگاه می‌کرد می‌خندید؟

لوسانتیو خیلی خوب، مقصودت از این‌حرف چیست؟چه می‌خواهی بگوئی؟

بیوندلو به‌عقیدهٔ من هیچ.ولی مرا اینجا گذاشت که وقتی همه‌رفتند، من معنی اشارات و حرکات‌را بفهمانم ومعنی کنم.

لوسانتیو بیان‌کن، خواهش دارم.

بیوندلو ببین، باپ تیستا الآن در محل خاطر جمع‌و مشغول صحبت است . باپدردهاتی‌یك‌پسرمزور بد ذات.

لوسانتیو خوب، بعد؟

بیوندلو دختر را باید تو بیاوری که درسر غذا حاضر باشد.

لوسانتیو خیلی‌خوب، آخر؟

بیوندلو کشیش پیر کلیسای سنت لوك[٤] در همه اوقات حاضر خدمت شماآست.

لوسانتیو مقصود ونتیجه همه این حرفها را بگو.

---

4. St. Luke.

بیوندلو چیزی نمی‌دانم که بگویم. فقط چیزی کــه می‌دانم، این است که همه مشغول هستند تاعقد دروغی را اجرا نمایند مطمئن می‌شوی‌ازشخص جوانی که با امتیازی که دارد داخل کلیسیا بشود– کشیش غیر کشیش عدد بسیار کافی‌از شهود هم حاضر باشد–این نبودکه می‌خواستی بپرسی؟ دیگر چیزی نمی‌توانم اضافه‌اش کنم، مگر آنکه نصیحت مــی‌کنم که بیانکا را ابدی خداحافظ بفرمائید.

قدمی بر می‌دارد که برود.

لوسانتیو صدایش می‌زند

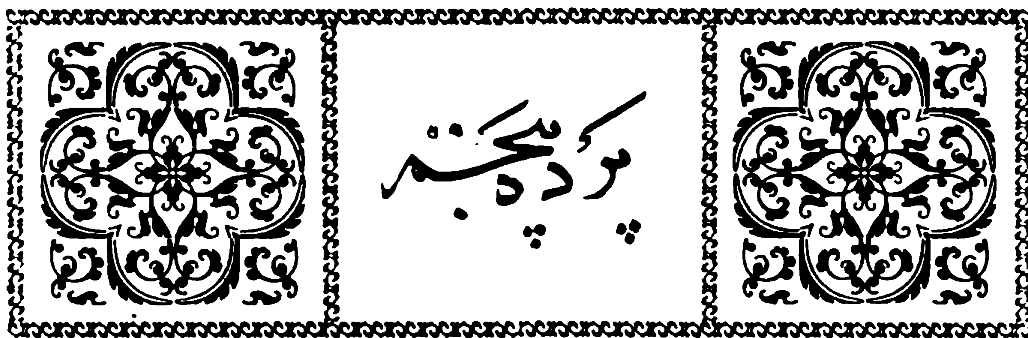
بیوندلو، گوش‌بده.

بیوندلو نمی‌توانم زیاد بمانم. دختری می‌شناختم که‌بعد از ظهری عروسیش کردند. مثل او بــه باغ می‌رفت وجعفری می‌چیدکه مسمای خرگوش درست کند؛ شما هم حالا می‌توانید همان شغل را پیش بگیرید. پس خدا حافظ. آقایم به من گفته بروم به‌سنت لوك و کشیش را بگــویم حاضر باشد که هر وقت شما یاخانم نامزد او آمدید، او هم برای اجرای عقد مستعد بــاشد

دور می‌شود.

لوسانتیو اگر بیانکا راضی‌بشود،من‌هم همان‌رامی‌خواهم.

چرا حالا تردید کنیم؟ هر چه می‌شود بشود!
الآن می‌روم به‌طور صاف و ساده بااو حرف
می‌زنم. خیلی بدبختی است اگر کامبیو بی‌او
برگردد.



شاه جاده

ورود پتروکیو، کاتارینا و هورتانسیو

پتروکیو حرکت کنیم برویم، به‌خواست آسمان نـــزد پدرمان می‌رویم خدای متعال، چقدر ماه قشنگ و درخشنده است!

کاتارینا ماه؟ بگو آفتاب، ماه حالا روز است، نمی‌درخشد

پتروکیو می‌گویم این ماه است که اینطور روشنائی‌تند انداخته.

کاتارینا می‌دانم که این آفتاب است که حالا می‌درخشد.

پتروکیو قسم به پسر مادرم، این منم که‌می‌خواهم بگویم ماه یا ستاره یاهرچه میل‌داشته باشم، می‌درخشد. پیش از آنکه مشغول طی‌مسافت‌تا منزل‌پدرمان باشیم، سراسب را برگردانید.خیلی غریب‌است، متصل باید تو مخالف من حرف بزنی، یعنی همیشه، همیشه!

هورتانسیو (به کاتارینا) مثل او وبه‌میل او حرف بزن، والا هرگز به‌منزل نمی‌رسیم.

کاتارینا استدعا دارم برویم، چون که تا اینجا به خیلی زحمت آمدیم. این یا ماه‌است یاآفتاب یا هرچه رأی تو بخواهد؛ اگر مهلت باشد، بگو یک شمعدان، برای ما آن‌وقت شمعدان است‌نه‌چیز دیگر.

پتروکیو گفتم که این ماه است.

کاتارینا من هم که همین‌طور می‌دانستم ومی‌گفتم.

پتروکیو خیر دروغ‌می‌گوئی، این آفتاب‌نیکوکار روح‌بخش است.

کاتارینا خیلی خوب، خدا ترا بیامرزد! آفتاب عالم‌تاب است. ولی اگر میل تو نباشد، آفتاب نیست.ماه به‌میل وهوس تو تغییر می‌کند. هرچه شما بخواهید، همان است. واقعاً کاتارینا همان‌راکه تو می‌گوئی، می‌شناسد.

هورتانسیو پتروکیو، برو که میدان جنگ مال تست.

پتروکیو جلو بروید، جلوبروید؛ مثل وقتی که گلوله باید بیاید، بدون ملاقات مانعی ـ اما آرام، چه کس می‌آید؟

ورود ونسانتیو در لباس سفری

پتروکیو سلام علیکم خانم کوچك دلربا، کجا تشریف (به ونسانتیو) می‌برید؟ ـ (بـه کاتارینا) کاتارینا راستی به‌من، بگو هیچ، دختری تا حال آب ورنگ وسرخ و سفید دیده بودی که این‌طور دوگـــونه‌اش شفاف و براق باشد؟ چه‌ستاره‌ای درآسمان به‌این قشنگی درخشندگی دارد که دو چشم او روی صورت آسمانیش نورمی‌دهد بامحبت وخوشگل! خانم کوچك، دفعه دیگر صبح شما بخیر باشد. کاتارینای عزیزم، بغلش[1] بگیر به‌ملاحظه وجاهت و حسنی که دارد.

هورتانسیو حالا مردکـه دیوانه می‌شود که او را عوض زن بگیرند.

کاتارینا گل سرخ دختری ، غنچهٔ معطر تازه، کجـــا می‌روید؟
کجا منزل دارید؟ خوش بخت پدر و مادری

---

۱. در متن: بغلش.

که همچو فرزند مقبول دارند. از آن خوش بخت‌تر کسانی که همچو رفیق راهی پیدا کرده‌اند.

پتروکیو کاتارینا، چه‌می‌گوئی؟ چه حالت داری؟ امیدوارم دیوانه نباشی. این پیر مرد، صورتش چین‌چین، پژمردهٔ شکسته ، همین که می‌بینی، چشم داری، کی دختر است که بیخود حرف می‌زنی؟

کاتارینا پدر، عفو می‌خواهم. حالت آفتاب چنان چشم مرا خیره کرده که آنچه می‌بینم به‌نظرم سبز می‌آید. حالا می‌بینم که شما پیره مرد محترمی هستید. استدعا دارم که تقصیر مرا عفو کرده ببخشید.

پتروکیو پیره مرد او را ببخش. به‌ما بگو به‌کدام طرف می‌روید؟ اگر به‌همین خط حرکت ما تشریف می‌برید، خیلی خوش حال هستیم که رفیق‌راه شما شدیم.

ونسانتیو خداوندگار معظم– و شما خانم که‌میلی‌به‌خنده دارید ، و اول مکالمات شما بسیار اسباب تحیر من شد – اسم من ونسانتیو و در پیز منزل‌دارم. حالا می‌روم به‌پادو پسرم را که مدتی است ندیده‌ام، ببینم.

پتروکیو اسم پسرت چیست؟

ونسانتیو اسمش لوسانتیو.

پتروکیو ملاقات خوشی شد. برای پسر شما خــوشتر خواهد بود.
قانون و حق سن‌مرا حق داده که شما را پدر عزیز بخوانم. درهمین لحظه که حرف‌می‌زنیم، پسر شما خواهر زن مرا گرفته . هیچ نه تعجب بکن‌نه اوقاتت تلخ بشود. دختــر مــعروف و مشهوری است، جهازش خــیلی زیــاد است، خانواده‌اش معزز و محترم، به علاوه صفتهایش به‌قدری خوب است که هیچ اصل‌زاده‌ای نبود که آرزوی وصلت او را نداشته باشد. اذن بده ونسانتیو محترم که من شمارادر آغوش‌بگیرم. وراه را طی کنیم تا پسر لایق ترا ببینیم وورود شما اسباب بسی خوشحالی خاطر او بشود.

ونسانتیو اماآنچه گفتید واقعاً راست است یــا شوخــی می‌کنید؟ [همانند مسافرانی سرخوش‌که دوست دارند شوخی کنند.]

هورتانسیو پدرمحترم، تصدیق می‌کنم که آنچــه گفت، راست وازروی حقیقت است.

پتروکیو با ما بیا تا خودت درست مطمئن بشوی؛ زیــرا

می‌بینم که شوخیهای اول ما شما را بـــه‌شك انداخته.

پتروکیو، کاتارینا و ونسانتیو دور می‌شوند.

هورتانسیو (تنها) بسیار خوب پتروکیو، آنچه‌کردی‌اسباب‌تشویق من شد. بروم زن بیوه را پیداکنم، اگر کمی بد خلق است، باشد؛ توبه‌من یاددادی که‌چطور شرورتر وبدخوتر ازاو بشوم.

دور می‌شود.



پادو، جلو خانهٔ لوسانتیو

ورود از یك طرف: بیوندلو، لوسانتیو و بیانکا.

گرمیو از طرف دیگر به حالت‌گردش راه می‌رود.

بیوندلو خیلی زود بدون قال مقال؛زیرا، خداوندگارا، کشیش منتظراست.

لوسانتیو بیوندلو، من پرواز می‌کنم، ولی ترا درمنزل لازم خواهیم داشت. این طـور از پیش ما جدا می‌شوی؟

بیوندلو باید ببینم که در کلیسیا روی شما بسته شود،

بعد باعجله می‌آیم آقایم را پیــدا می‌کنــم.

لوسانتیو، بیانکا و بیوندلو دور می‌شوند

گرمیو (تنها) تعجب دارم که کامبیو آن‌قدر چرا درآمدن طول داده.

ورود پتروکیو، کاتارینا، ونسانتیو و چندین نفر نوکر

پتروکیو آقا در این است، خانهٔ لوسانتیو آنجاست. خانهٔ پدرزن من قدری از اینجا دورتر است،نزدیك میدان و بازار. من آنجا می‌روم و شما را اینجا می‌گذارم.

ونسانتیو البته پیش از رفتن مضایقه نخواهید کرد که اینجا قدری مانده راحت شوید. گمان می‌کنم که بتوانم در اینجا از شما پذیرائی شایانی‌نمایم ومحتمل است غذای خوبی‌هم اینجا پیدا کنیم.

در می‌زند

گرمیو مردم اینجا خیلی کار دارند و مشغول هستند، بهتر این است که قایم‌تر در بزنید.

ونسانتیومجدداً در می‌زند.

کشیش سرش را از پنجره بیرون می‌کند و می‌گوید:

ایــن کــی است ایــن طور در می‌زند کــه خیال می‌کنی در را می‌خواهد بشکند؟

ونسانتیو آقای معظم، لوسانتیو آیامنزل تشریف دارند؟

کشیش در خانه هست، ولی نمی‌توان بااو حرف زد.

ونسانتیو چطور؟ حتی کسی که پانصد تا هزار تومان پول برای دست خرجی او آورده باشد؟

کشیش پانصد تومانت برای خودت نگاهدار تا مدتی که من زنده‌ام احتیاج به‌چیزی ندارد.

پتروکیو به‌شما خوب گفتم که پسرت‌در پادوطرف‌محبت عموم شده‌ـ خداوندگارا بشنوید (به کشیش) برای مختصر کردن نطقهای بی‌مصرف و کلمات غیر لازم، التفات فرموده بگویید به‌آقای لوسانتیو که پدرش از پیز آمده و دم در منتظر است که بااو حرف بزنند.

کشیش دروغ می‌گوئی، پدرش از پیز خیلی وقت است آمده وهمان خودش است که الآن باشما از پنجره حرف می‌زند.

ونسانتیو تو پدرش هستی؟

کشیش بلی، مگر تو مادرش باشی[۲].

---

1. a hundred Pound or two.

۲. در متن انگلیسی: بله آقا، مادرش هم این چنین می‌گوید، و من به حرفش اعتماد دارم.

پتروکیو (به ونسانتیو) آقا این حرف یعنی چه؟ این صفت مرد نانجیبی است که اسم دیگری را روی خودش بگذارد.

کشیش این بد ذات را بگیرید، محتمل است که به‌اسم من بعضی تقلبات در شهر بکند.

ورود بیوندلو و می‌گوید:

هردو را در کلیسا گذاشتم. خدابخواهد که به مقصودبرسند! ــ اماچه می‌بینم؟ آخ، آقای پیرم ونسانتیواست. ما تمام و معدوم شدیم؟ دیدی‌چه شد؟

ونسانتیو بیوندلو را می‌بیند و می‌گوید:

بیا اینجا، حیوان نادرست!

بیوندلو اگر خوشم بیاید خواهم بود، سرکارعالی.

ونسانتیو نزدیك بیا بد ذات . چطوراست مرانمی‌شناسی؟

بیوندلو شما را بشناسم؟ جنابعالی، بنده شما را هرگــز ندیده‌ام، چطور بشناسم؟

ونسانتیو نمك‌ناشناس متقلب،تو هرگز پدرآقایت‌ونسانتیو را نمی‌شناسی و ندیده‌ای؟

بیوندلو چه کس؟ آقای پیره مرد محترم خودم را چرا نمی‌شناسم؟ حقیقةً همین است کــه از پنجــره نگاه می‌کند.

ونسانتیو می‌زندش

ونسانتیو	در حقیقت همان است؟

بیوندلو	آخ به‌دادم برسید، کمك کنید ، کمك کنید، این دیوانه هار است که می‌خواهد مرا بکشد.
و خودش را خلاص می‌کند.

کشیش	پسرم ، به‌کمك بیا به‌کمك‌بیا ای آقای‌باپ‌تیستا
(از دم پنجره ردمی‌شود.)

پتروکیو	یك طرف باشیم کاتارینا وببینیم آخر چطـور می‌شود
یك طرف می‌ایستند

ورود کشیش، باپ‌تیستا و ترانیو و چندین نفر نوکر

ترانیو	سرکار عالی کی هستید کـه آدم‌هـای مـرا می‌خواستید کتك بزنید؟

ونسانتیو	من که هستم؟ وشما که هستید؟ شما خودتان ـ ای خداوند فناناپذیر! ای بد ذات حرام لقمه! با این نیم تنهٔ ابریشم وگردن بند مخمـل و سرداری گلابتون دوز، کلاه نك‌تیز!من دیگر خراب شدم! خراب شدم! هرچه‌من صرفه‌جوئی کرده ومی‌کنم، پسرم به‌این آشکاری خـرج بیهوده می‌کند.

ترانیو	خیلی خوب، به‌تو چه‌دخلی دارد؟

باپ تیستا این آدم ببین دیوانه است؟

ترانیو سرکار عالی از خارج به‌نظر پیره مرد محترم و عاقلی می‌آئید، ولی کلمات شما به‌دیوانه‌ها شبیه است. به‌توچه ضرری داردکه من مروارید وطلا به‌خودم بزنم؟ به‌شکرانهٔ وجود پدرم، وسیلهٔ نگاهداری این تجملات را دارم.

ونسانتیو پدرتو؟ ای‌کافر بد [مذ]هب! پدرت‌در برگام[3] نساج‌است.

باپ تیستا شماسهو کرده‌اید؛ سرکار عالی اشتباه فرموده‌اید؛ اسمش را استدعا دارم بفرمائید.

ونسانتیو اسمش؟ چطور ممکن است که اسمش راندانم و حال آنکه اوزا از طفولیت بزرگ کرده‌ام- اسمش ترانیو است.

کشیش برو گم‌شو ، برو گم شو احمق نفهم! اسم این جوان لوسانتیو است. پسر واحد ووارث فرد تمام مایملك من است؛من‌که‌اسمم ونسانتیواست.

ونسانتیو لوسانتیو ؟ آه! پس آقایش راکشته، بگیریدش به‌اسم حاکم و قاضی شهر. ای پسرم، ای‌پسرم- کافر بی‌دین، بگو ببینم پسرم لوسانتیو کجا

---

3. Bergamo.

است؟

ترانیو پولیس صدا کنید.(بعضیهابا پولیس و محتسب می‌رسند). این متقلب را به محبس ببرید. (به باپ تیستا) پدر زن، شما باید این مرد را به محکمه عدالت حاضر کنید.

ونسانتیو مرا به‌محبس ببرند!

گرمیو محتسب بگیرش؛ خودش به محبس نخواهد رفت.

باپ تیستا آقای گرمیوخودت را قاطی مکن. گفتم که به‌زندان خواهد رفت.

گرمیو آقای باپ تیستا، متوجه باش که در این‌عمل فریب نخوری. من حاضر هستم که قسم‌بخورم ونسانتیو واقعی وراستی همین است.

کشیش اگر جرئت داری، قسم یاد کن.

[گرمیو نه، من جرأت نمی‌کنم قسم یاد کنم.]

ترانیو آنقدر می‌خواهی بگوئی که‌مثلا من هم‌لوسانتیو نیستم.

گرمیو می‌دانم که سرکار عالی لوسانتیو هستید.

باپ تیستا این متقلب را ببرند، ببرندش به‌زندان.

ونسانتیو ببین چطور آدم غریب را اذیت کـرده ستم می‌کنند. ــ ای کافر رسوا!

مراجعت‌بیوندلو با لوسانتیو و بیانکا

بیوندلو آخ! ما تلف شدیم ــ این است، انـکار کـن، نپسند، تعجب کن یا از ما دیگر گذشته.

لوسانتیو جلو ونسانتیو زانوزده و می‌گوید:

پدر عفو کن مرا.

ونسانتیو در آغوشش می‌گیرد

پسر عزیـزم الحمدلله زنده است.

بیوندلو، ترانیو و کشیش فرار می‌کند.

بیانکا زانو زده

پدر مرا ببخش.

باپ تیستا چرا بی‌آبرو[ئی] می‌کنی؟ لوسانتیو کجاست؟

لوسانتیو لوسانتیو من هستم، پسرونسانتیوحقیقی‌محترم، من‌که دخترت را به‌مزاوجهٔ شرعی درآورده‌ام؛ در مدتی که اشخاص دروغی وخیالی به‌تزویر باتوحرف می‌زدند.

گرمیو این است خیانتی که همهٔ ما را فریب داد.

ونسانتیو این کافر بد اعتقاد جهنمی ترانیو، کجاست‌که

جرئت کرد مقابل چشم من این‌طور حرف بزند وآنقدر بی‌حیائی بکند.

باپ تیستا چطور مگر، این کامبیو نیست؟

بیانکا کامبیو به لوسانتیو مسخ شد.

لوسانتیو عشق این معجزه را کرده؛ محبت من نسبت به بیانکا مرا به ترانیو عوض کرد که من او را واداشتم در پادو به‌تکلیف من عمل کند بالاخره دعاهای من مستجاب شد و بدون خطر و بدائی به‌اول خوشبختی خودم رسیدم ــ آنچه که ترانیو کرد، من باعث شدم و مجبورش کردم که بجا بیاورد. پس از روی‌التفات، پدر، محض خاطر من، او را عفو کن.

ونسانتیو من دماغ او را می‌شکنم؛ این بد ذات که مرا به‌زندان می‌خواست بفرستد.

باپ تیستا آقا، بگو ببینم، تودختر مرا عقد کرده‌ای‌بدون رضای خاطر من؟

ونسانتیو باپ تیستا ،آرام بگیر، ما شمارا راضی خواهیم کرد؛ ولی می‌خواهم‌که بروم‌از متقلب‌هاانتقام بگیرم.

داخل خانه لوسانتیو می‌شود.

[باپ تیستا   من هم همین‌طـور، بایـد ایـن تقـلب و رذالت‌را فاش کنم.

خارج می‌شود.]

لوسانتیو   بیانکا، آنقدر رنگت نپرد، پدرت نمی‌رنجد و اوقاتش تلخ نمی‌شود.

لوسانتیو و بیانکا هم داخل می‌شوند.

گرمیو   تمام این شیطنت‌ها برای من شد؛ ولی من‌هـم مثل سایرین دلم می‌خواهد داخل بشوم— همه چیز از دستم رفت بجز جایم در سر میز غذای عروسی.

داخل می‌شود.

پتروکیووکاتارینا جلو می‌آیند

کاتارینا   دوست عزیز، عقب اینها برویم تاانتهای ایـن همه شعبده‌بازی را ببینیم.

پتروکیو   بلی کاتارینا، راست است؛ اما اول مرا بغـل بگیر، ماچ کن.

کاتارینا   چطور، وسط کوچه شارع عام؟

پتروکیو   چطور است، مگر تو ازمن خجالتی داری؟

کاتارینا   خیر عزیزم ، خدا نکند!—ازماچ کردن‌خجالت

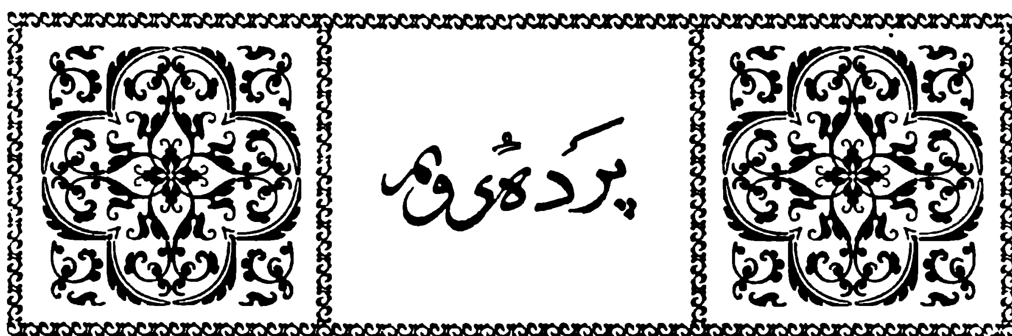
می‌کشم.

پتروکیو — در این‌صورت پس به‌منزل برگردیم.ـ (به یك نوکـر) برویم، تو جلو بیفت.

کاتارینا — خیلی خوب، بغلت می‌کنم، مـاچت می‌کنم، خواهش دارم عزیزم بمانیم.

پتروکیو — اینطور نیست که کار خوبی بود؟ـ عزیـزم کاتارینا، بیا هر چه دیرتر بهتر؛ چراکه هرگز خیلی دیر نیست.

دور می‌شوند.



یك اطاق بزرگ در خانهٔ لوسانتیو و میزهم حـاضر شده.
ورود باپ‌تیستا، ونسانتیو، گرمیو، کشیش، لوسانتیو، بیانکا، پترو کیو، کاتارینا، هورتانسیو، و یك زن بیوه، ترانیـو، بیوندلو، گرومیوو سایرنوکرها خدمت سر میز را می‌کنند.

لوسانتیو بالاخره بعداز مدت طولانی زد وخورد ازدل هم در رفتیم. وقتی‌که جنگ‌خونریز تمام‌بشود، کسانی که از خطربیرون‌آمده‌باشند، می‌توانند بخندند و صحبت کنند.ــ بیانکای خوشگل‌من باعشق صحیح پدر مرا پذیرائی کن همان‌طور که من پدر ترا پذیرائی می‌کنم.ــ بـــرادرم

پتروکیو ــ خواهرم کاتارینا ــ وشماهورتانسیو با زن بیوهٔ دوست داشتنی‌ات در این عیش و مهمانی به‌خوشحالی عیش کنید ونزد من همه کس خوش آمدید. این میوه‌جات متمم غذای خوبی است که تهیه کرده‌ایم. مرحمت‌فرموده همه بنشینند ــ چرا که ما دراینجا جمع شدیم که هم زیاد حرف بزنیم وهم غذابخوریم .

تمام اشخاص‌جای خودشان‌را درسرمیزمی‌گیرند و می‌نشینند.

پتروکیو به‌هیچ چیز فکر نکنم، مگر همان پر حرفی و غذا خوردن و عیش کردن.

باپ تیستا پادو است که اینطور اسباب‌عیش برای‌مافراهم آورده.

پتروکیو پادو چیزی ندارد، مگر محبت ودوستی.

هورتانسیو می‌خواهم که برای مادو نفر همینطور باشد.

پتروکیو همچو می‌فهمم که هورتانسیو ترس از زن بیوه‌اش دارد.

زن بیوه پس تو مرا وحشت‌انگیز یقین می‌بینی.

پتروکیو اگر چه هوش وکمال داری معهذا حرف مرا نفهمیدی، گفتم که هورتانسیو درست مطمئن از تو نیست.

بیوه کسی که دوران سردارد، همچو گمان می‌کند که دنیامی‌چرخد.

پتروکیو همچو درست جواب دادی وصحیح گفتی.

کاتارینا خانم مقصودت ازاین حرف چه بود؟

بیوه برحسب قاعده خوداوجواب‌داده واظهارمطلب کــردم.

پتروکیو برقاعدهٔ من چیز درك کردن؟ــ هورتانسیــو چطور به‌این مطلب راضی‌می‌شود؟

هورتانسیو بیوه‌ام گفت،درك کلام او را کرد.

پتروکیو خیلی خوب تصحیح کردی ـ بیوهٔ عزیز در آغوشش برای این زحمت و خدمت بگیر

کاتارینا «کسی‌که دوران سر دارد، گمان می‌کند کــه دنیا می‌چرخد» استدعا دارم که این‌مطلب را درست بیان کنید که مقصودازاین کلام‌چیست؟

بیوه شوهر تو افسرده‌است که یك زن بد ادا و تلخی دارد ــ از این جهت افسردگی شوهر مرابه‌مال خودش میزان‌می‌گیرد. حالا ملتفت‌خیال‌وقصد کلام من شدی؟

کاتارینا خیال بی‌معنی، بی‌مزه‌ای است.

بیوه — برای آنست که روی کلام به‌تو برمی‌گردد.

کاتارینا — از این‌قرار ، من خیلی چیز کمی به‌چشم تــو آمده‌ام.

پتروکیو — بارك‌الله کاتارینا، آفرین!

هورتانسیو — آفرین بیوهٔ خودم، ماشاءالله!

پتروکیو — من صد مارك (سی تومان) نذر می‌بندم کــه کاتارینا او را کیش داده مات کند.

هورتانسیو — من خودم هم همین حرف را می‌زنم.

پتروکیو — شجاعانه حرف زدی. به‌سلامتی تو هورتانسیو می‌نوشم.

باپ تیستا — گرمیو، این جنگ کوچك را چطور می‌بینی؟

گرمیو — اینها مردمی هستند که هم‌زورند ومی‌توانند کله‌بکله شاخ بشاخ یکدیگر بزنند.

بیانکا — شاخها را برای خودت نگاهدارو صفت خودت را به‌دیگری تسلیم مکن وبهتان نزن.

ونسانتیو — ها، ها، ها! نامزد مقبول! این‌کلمات تــرا از خواب بیدار کرد.

بیانکا — بلی، اما مرا ترسی نداد، پس باز دو مــرتبه

می‌خوابم.

پتروکیو یقیناً خیر، چون‌که تازه‌شروع کردی. یکی‌دو تیر می‌خواهم به‌طرف تو بیندازم.

بیانکا مگر من مرغ هستم که به‌من قراول‌برو‌بد.الآن پس جنگل نشیمنم را تغییر می‌دهم، دمبالم کن.

بیانکا، کاتارینا و زن بیوه‌بیرون می‌روند

پتروکیو صبر نکرد جواب مرا بشنود ـ آقای ترانیو، مرغی که‌قراول می‌رفتی، ببین که نتوانستی او را بزنی. به‌سلامتی تیراندازهائی که تیرشان به شکار خورده و نخورده، می‌نوشم.

ترانیو خداوندگارا، لوسانتیو مرا پشت سر شکار انداخت. من هم تولهٔ قابل تربیت شده‌ای بودم که برای خودم شکار پیدانمی‌کردم، بلکه‌برای صاحبم.

پتروکیو تطبیق و مثل، صحیح وخوب است؛ اما حیف که بوی منزل را سگ احساس می‌کند.

ترانیو خداوندگارا ، شما خوب کاری‌کردید که‌شکار برای شخص خودتان‌کردید.می‌گویندکه مرال شما، شمارا به‌صدا آورده.

باپ تیستا آه، آه! پتروکیو! ترانیو تیر به‌شمامی‌اندازد.

لوسانتیو عزیزم ترانیو، از تو تشکر می‌کنم که خـوب تیری انداختی.

هورتانسیو اقرار کن، اقرار که درست به‌نشانه زد.

پتروکیو قبول دارم که کمی‌پوست مراکند، اما ده به یك شرط می‌بندم که تیر پس از آنکه قدری مرا مجروح کرد و پوست مرا برد، اما شما دو نفر را سوراخ کرد واز این‌طرف بدنتان بیـرون رفت.

باپ تیستا به‌دلخوری می‌گویم دامادم پتروکیو؛اما گمان می‌کنم که‌از تمام زنها مال شما مشکلترین‌زنها که آدم رام کرد، با او بتواند راه برود.

پتروکیو مدعی هستم که خیر اینطور نیست دلیلش این است که هر یك از ما بفرستیم دمبال زنهامان، کسی‌که زنش مطیع‌تر از همه بـود وبـه‌اول احضار شوهرش اینجا آمد، او نذر را برده و گرو را بگیرد.

هورتانسیو قبول‌دارم؛ چه شرط بسته‌ای؟

لوسانتیو بیست «اکو»[1] (بیست تومان).

پتروکیو بیست تومان! من این شرط را برای قـوش و

---

1. Twenty crowns.

توله‌ام می‌بندم؛ اما بیست مقابل آن‌را بـرای زنم.

لوسانتیو خیلی خوب، صدتومان.

هورتانسیو قبول‌دارم.

پتروکیو من هم شرط بستم.

هورتانسیو اول کی بفرستد؟

لوسانتیو من– بیوندلو برو به‌خانمت‌بگو که بیایداینجا.

بیوندلو الآن می‌روم.

بیرون می‌رود.

باپ تیستا دامادم نصف شرط را من شریکم وضامن هستم که بیانکا بیاید.

لوسانتیو من شریك لازم ندارم؛ می‌خواهم خودم بازی کنم.

بیوندلو برمی‌گردد.

لوسانتیو خیلی خوب چه خبر تازه؟

بیوندلو خداوندگارا، خانم‌گفت که حالا کار دارد و نمی‌تواند بیاید .

پتروکیو چطور کار دارد ونمی‌تواند بیاید؟... جوابش

همین بود؟

گرمیو بلی، واین جواب معقولانه است؛ ازخدامسئلت کن که زن تو جوابی ازاین بدتر نفرستد.

پتروکیو امیدوارم که بهتر از این جواب بدهد.

هورتانسیو بیوندلو، برو از زن من خواهش کن که همین الآن اینجا نزد من بیاید.

بیوندلو بیرون می‌رود.

پتروکیو آه، آه! برود خواهش واستدعاکند، البته بنـا به‌خواهش از آمدن تخلف نمی‌کند.

بیوندلو برمی‌گردد.

هورتانسیو خیلی خوب، زن خوب من کجاست؟

بیوندلو خانم گفت که شما میل شوخی داریـد؛ دلش نمی‌خواهد بیاید و گفت شما خودتان بـروید پیش او.

پتروکیو دیگربهتر، دلش نمی‌خواهد بیاید . به‌به، خیلی حرف بدی است، حرف رسوا! حرف نامـلایم! تحمل این شکل پیغام خیلی نامـلایم استـ گرومیو برو خانمت را پیدا کن وبگو که آقا فرمودند الآن اینجا بیاید.

گرومیو می‌رود.

هورتانسیو	من پیش از وقت جوابش را می‌دانم.

پتروکیو	چه خواهد بود؟

هورتانسیو	که‌دلش نمی‌خواهد بیاید.

پتروکیو	کاری نمی‌شود برای من، فقط عیب بــزرگی می‌شود.

ورود کاتارینا

باپ تیستا	بحق حضرت مریم ببینید که کاتاریناست.

کاتارینا	خداوندگارا، چه فرمایش، چه خدمت که مرا احضار فرمودید.

پتروکیو	خواهرت کجاست؟ همچنین زن هورتانسیو؟

کاتارینا	کنار بخاری و آتش باهم صحبت می‌کنند.

پتروکیو	آنها را اینجا بیار؛ اگر ازآمدن مضایقه‌کردند باشلاق وبه‌زور هردو رانزدشوهرشان بفرست. به‌تو می‌گویم برو وهمین لحظه آنها رابیار.

کاتارینا بیرون می‌رود.

لوسانتیو	مسئله عجیبی است؛هرگز کسی به‌خاطرندارد.

هورتانسیو	بلی یقین هیچکس نمی‌توانست‌همچو پیش‌بینی بکند.

پتروکیو   پیش‌بینی خانه‌داری خـوب، عشق، زنـدگی راحت، یك اقتداری که احترامش رابدارند و یك تفوق و برتری شرعی؛ بالاخره یك کلمه، یك زندگی آرام خوش را می‌کند.

باپ تیستا   قسمت شما خوشبختی و طالع خوب باشدعزیزم پتروکیو. شرط رابردید.به‌پولی که‌آنها باختند، من بیست هزار تومان[1] می‌افزایم و این جهازتازه دخترم است؛ زیرااو عوض‌شده‌والآن روی‌هم‌ـ رفته آدم دیگری است.

پتروکیو   می‌خواهم دو مقابل از شرطها ببرم، می‌خواهم مجدداً وضع اطاعت او را نشان بدهم، همچنین از تقوا و پرهیزگاری و حرف شنوی او.

مراجعت کاتارینا، بیانکا و زن بیوه

پتروکیو   ببینید آمد وباغیهای شما را آورد که نصفش به واسطهٔ فصاحت زنیت او مغلـوب شده‌اند ـ کاتارینا این کلاه به‌تو خوب نمی‌آید، بردار و زیر لگد بینداز.

کاتارینا کلاه را برداشته و به زمین می‌اندازد.

زن بیوه   خدای متعال، ممکن است غصه و اندوه نـداشته باشم تا اینکه آنقدر احمقی را ببینم.

1. Twenty Thousand crowns.

بیانکا — تف! چطور ممکن است اینطور اطاعت احمقانه را قبول کرد.

لوسانتیو — احمق هر قدر که بخواهی،خدا کندکه احمقی توهم اینقدر بشود. بیانکای مقبول‌من، اطاعت عاقلانه شماامشب صدتومان به‌من ضرر زد.

[بیانکا — از حماقت تست که بر سر عقل و اطاعت من شرط بسته‌ای].

پتروکیو — کاتارینا، ترا مأمور می‌کنم که به‌این زنهای خود خواه سرخود بگوئی که‌تکلیف آنهانسبت به‌شوهرشان چه چیز است وچه‌باید بکنند.

زن بیوه — برویم، تو ما را استهزاء می‌کنی، نصیحت لازم نداریم.

پتروکیو — بگو آنچه که به تو گفتم و از او شروع کن.

زن بیوه — هرگز کاری نخواهد کرد وچیزی نمی‌گوید.

پتروکیو — خواهد کرد- شروع کن براو.

کاتارینا — گوش بده- این پیشانی گره زده اخم آلودت را از هم بازکن وبا چشمانت نگاه تمسخرآمیز بد به‌شوهرت نکن که اسباب اذیت او بشود.او شوهر تو، پادشاه تو و صاحب تست. این‌رفتار، وجاهت ترا پژمرده می‌کند. مثل هوای سرد

یخ که علفهای چمن را ضایع کند، شهرت ترا خراب می‌کند، مثل طوفانی که شاخهای نازك و نهال کوچك را بیندازدواین رفتارنه‌به‌قاعده است ونه محبت می‌آورد. زن بد خلق اوقات تلخ، مثل موج مغشوش مضطرب گل آلود بد سنگین‌است که تمام صافی وروشنی حسنش رفته باشد. تا مدتی که در این حالت است، هیچکس لایق نمی‌داند که آن آب‌را به‌لبش بگذارد و یك قطره از او بنوشد. شوهر تو خداوندگار تو، زندگی تو، نگاهدار تو، رئیس تو و سلطان تست؛ او به‌تو مشغول و لوازم زندگیت را مهیا می‌کند وبه‌کارهای پر زحمت در دریا وخشکی متصل جان می‌کند که تو را راحت نگاهدارد؛ شبها خودش را به‌مخاطرهٔ طوفان می‌اندازد، روزها در سرمای سخت حرکت می‌کند، در صورتیکه تو در منزل‌در اطاق گرم خوابیده‌راحت‌وبدون‌ترس‌ووحشت. شوهرت از تو چیزی نمی‌خواهد ومالیاتی از تو نمی‌پسندد، مگر عشق و محبت و روی گشاده، اطاعت حقیقی، منفعت خیلی کم. ازاین قرض زیاد اطاعتی که رعیت ازپادشاه‌دارد، همانطور زن باید ازشوهرش داشته باشد. وقتی که خود-خواه ، لجوج، بدخلق، سرخود، شرور باشد وبه‌فرمان‌وحکم صحیح او نرود،آن‌وقت‌چیزی

نیست، مگر مخلوق یاغی خیانت‌کاری نسبت به صاحبش که او را دوست دارد؛ چه خجالتی از این بیشتر که زنها آنقدر بی‌عقل باشند واعلان جنگ بکنند، در حالتی که تکلیف و حق آنها تحصیل صلح است ودرحالتی‌که جنس‌و فطرت آنهابرای‌اطاعت وخدمت‌ودوست‌داشتن‌خلق‌شده و ترکیب هیکلشان برای همین است تـا هوس فرماندهی واستیلا و سلطنت را داشته بـاشند. همین که طبیعت، ترکیب‌بندی ما را این‌طـور سست ونرم کرده وغیر قابل برای زحـمت و خستگی وانقلابات دنیا نموده، خواسته‌است‌که اخلاق وصفت ما هم پیرو طبیعت وترکیب‌بندی قیافه ما باشند. بروید، بروید، کرمهای خاکی بی‌حال یاغی! احوال واخلاق من مثل مال‌شما متکبر و ناهموار بود، دل من‌هم همانطوربا هوا وهوس وناپاك، یحتمل که اسباب ودلیل برای جواب دادن به‌هرکلمه برای من بیشتر وبهتر فراهم بود که هر کس کلمه‌ای بگوید، جواب بدهم، تهدیدی بکند، رد کنم؛ ولی دانستم که نیزهٔ ما چیزی نیست مگر ترکهٔ نازك وساقهٔ‌کاه، وقوت ما ضعیف و ضعف ما شبیه ندارد وخیلی کمتر هستیم از آنچه که به‌نظر زیاد می‌آئیم. تکبر و نخوت خودتان را بشکنید زیرا هـیچ به‌دردتان نمی‌خورد و دستهایتان را زیر پـای

شوهرتان بگذارید. برای مدلل کردن به‌شوهر خودم، اطاعتم را بگوید و هرچه میل داشته باشد، اگر چه مختصر باشد، دست من محض اطاعت حاضر است.

پتروکیو این است دختر خوب ، وامیدوارم همین‌طور باشد– کاتارینا بیاومرا درآغوش بگیر.

لوسانتیو برو عزیزم و پیروی کارت را بکن که در راه صحیحی افتاده.

ونسانتیو خیلی خوب است که انسان فرزند ملایم وآرام ببیند.

لوسانتیو اما خیلی بد است که آدم زن سر خود را ببیند.

پتروکیو کاتارینا بیا، می‌خواهیم‌برویم بخوابیم–ماسه‌نفر عروس وداماد تازه هستیم،ولی تفوق تو برآن دو معین شدومن شرط را بردم (به لوسانتیو) اگر چه دست تو بسفید رسید (بیانکا یعنی سفید)، اما من در صفت غلبه و فاتحی به شما شب به‌خیر می گویم.

پتروکیو و کاتارینا بیرون می‌روند.

هورتانسیو برو، همیشه برو، تو شیطان متکبری را به‌عقل وشعور آوردی.

لوسانتیو خیلی تعجب دارد، ولی اذن بده که بگویم آن دختر هم خدا کند بگذارد که رامش کنند و قابل این کار باشد.



تمام شد مجلس تماشاخانه به تربیت آوردن دختر شدخو
ترجمهٔ نواب والا حسینقلی میرزا عمادالسلطنه
در شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۱۸

در دورهٔ قاجاریـــه حرکت گستـــرده‌ای در ترجمهٔ آثار ادبی و تاریخی آغـاز شد که در زمان اخیر کمتر شناخته شده و در تاریخ ادبی، نثرهای ترجمه به عنوان بخشی از ادبیـات ما منظور نشده است. در حالیکه نثر این ترجمه‌ها تأثیر بسیاری در شیوهٔ نگارش و پرداخت نثر زبان فارسی داشته است و می‌تواند یکی از مباحث تاریخ ادبی در دورهٔ تحول اجتماعی ـ سیاسی جامعهٔ ما باشد. از این سلسله، کتاب حاضر که از اولین ترجمه‌های آثار ادبی غرب است، نمونه‌ای است جالب توجه و قابل بحث.



بها: [redacted] ریال